

قصص الرسول

یا داستانهایی از رسول خدا ﷺ

جلد دوم

نویسنده : قاسم میرخلف زاده

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی
شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام بصورت الکترونیکی
برای مخاطبین گرامی منتشر شده است

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی
احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

بر احدی از مسلمانان و یهود و نصاری و سایر فرق و مذاهب عالم، شبهه و تردیدی نیست که پیغمبر اسلام ﷺ حضرت محمد بن عبدالله ۱۳۷۷ سال شمسی پیش از این، مطابق با سال چهل و نهم الفیل و سال ۶۲۱ میلادی در زمانیکه شرك و بت پرستی سرتاسر عالم را فراگرفته بود، در جزیره العرب بت پرستی، در ایران آتش پرستی، در هندوستان گاوپرستی و عبادت خورشید و ماه و ستارگان رواج بسزائی داشت، طایفه یهود نیز بت پرستی و بدعت های دیگر و نصاری و رومیان تثلیث و شرك و خرافات دیگر بسر می بردند، در مکه پیامبر اکرم ﷺ ادعای نبوت کردند و سیزده سال در مکه به دعوت قریش و سایر قبایل عرب به توحید و خداپرستی مشغول و پس از آن به مدینه طیبه هجرت و ده سال نیز در مدینه مردم را به دین اسلام دعوت نمودند و در ظرف این مدت اکثر مردم جزیره العرب دعوت او را پذیرفته و به دین اسلام مشرف شدند و اکثر کشورها مانند ایران و روم و سوریه دعوت حضرت را پذیرفته و از آن زمان تا این تاریخ هیچ عصر و زمانی نیامد که مسلمین منقرض شوند و تواتر آن قطع گردد، بلکه جمعیت آنها روز به روز به تزايد بوده است، از دوست و دشمن خبر دادند که پیغمبر اسلام ﷺ دارای مکارم اخلاق و صفات برجسته و اعمال نیک چه قبل از بعثت و چه بعد از آن داشته اند.

اما قبل از بعثت به قدری حضرت در راستگویی و امانت و رفتار نیک مشهور بودند که او را محمد امین می نامیدند.

اما بعد از بعثت نیز به قدری حضرت با مردم به حسن خلق و نیکی سلوک نمودند که بسیاری از اشخاص به واسطه همین اخلاق به حضرت ایمان آوردند و با این قریش و مشرکین و اهل بیت مخصوصا طایفه یهود، دشمن سرسخت حضرت بودند که نتوانستند چه قبل از بعثت و چه بعد از آن کوچکترین نقطه ضعفی در اخلاق و کردار حضرت پیدا کنند.

اخلاق حضرت یکی از بزرگترین معجزات بوده و معجزات رسول خدا ﷺ دو قسمت می شود:

۱ - معجزاتی به زمان خود حضرت اختصاص داشته.

۲ - معجزاتی که بعد از آن می باشد. اما معجزاتی که در زمان خود حضرت اختصاص داشته که قسمتی از آن عبارتند از:

شق القمر، سخن گفتن با حیوانات، سایه انداختن ابر بر سر آن حضرت، ناله کردن ستون مسجد از فراق او، تسبیح سنگ ریزه در دست حضرت، بیرون آمدن آب از میان انگشتان رسول خدا، ساطع شدن نور از جبین مبارکش، حضرت دست مبارك را بلند می کردند و انگشتان مبارکشان مانند ده شمع روشنی می داد، بوی خوش آن جناب چنانکه هر وقت آن جناب از راهی می رفتند تا دو روز و زیاده از آن هر که از آن راه می رفت می دانست حضرت از آن راه گذشته است، هرگز بوی بد به مشام آن حضرت نمی رسید، هر گاه آب دهان به هر چاهی که می افکندند در آن برکت بهم می رسید و پر آب می شد و به هر صاحب دردی که می مالیدند شفا می یافت و دست مبارك حضرت بهر طعامی که می رسید با برکت می شد و از طعام قلیل جماعت و عده کثیر را سیر می کرد، حضرت همه لغت ها را می فهمیدند و به

جميع لغات سخن می گفتند، در مجالس شریف
۱۷ موی سفید بود که مانند آفتاب می
درخشید و... .

معجزاتی که بعد از آن حضرت باقی ماند:
۱ - قرآن مجید که از بزرگترین معجزات
آن حضرت است.

۲ - علوم و معارف و احکام و قوانینی که
از پیامبر یا بواسطه جانشینان آن حضرت
انتشار یافته.

۳ - اخباری است که از امور و وقایع
آینده خبر دادند.

۴ - حکمت ها، و مواضع و کلمات قصاری
است که در موضوعات مختلف از آن حضرت
بیان شده.

بعضی از علماء در کتابهایشان ۴ هزار
معجزه برای رسول الله نقل کرده اند که ما
حدود ۷۷ داستان از اخلاق، رفتار، زهد،
شوخی ها، مواعظ و سخنان، معجزات و
کرامات و... به رشته تحریر در آوریم که
انشاء الله مورد رضایت حق تعالی و رسول
اکرم ﷺ و ائمه ع خصوصاً حضرت ولی عصر
(ارواحنا فداه) قرار بگیرد و دعای حضرت
شامل حال همه ما مخصوصاً مقام معظم رهبری
شود و روح پرفتوح حضرت امام و عزیزانش و
برادر شهید احمد میر خلف زاده و
شهدای ایران با شهدای کربلا محشور
فرماید.

ضمناً از جناب آقای مهندس محسن یزدان
نظری که اینجانب را تشویق و در امور
مالی این کتاب تشریک مساعی نمودند کمال
تشکر را دارم و ثوابش به روح پدر
بزرگوارشان مرحوم مغفور حاج حسن علی
یزدان نظری عائد و واصل گردد.

و همچنین از ناشر محترم حجت الاسلام سید
عبدالله حسینی و از برادر عزیزم جناب حجه
الاسلام شیخ علی میر خلف زاده که تمام
زحمت ها بدوش ایشان است تشکر می کنم.

والسلام علينا و على عباد الله الصالحين
قاسم مير خلف زاده

آیا راضی نیستی که من پدر تو باشم؟...

پیامبر عظیم الشان اسلام ﷺ روزی برای ادای نماز عید از منزل خارج شد دید بچه ها با همدیگر بازی می کنند و شاد و مسرور هستند و لیکن در کنار این بچه ها، بچه ای که لباس کهنه و پاره بر تن دارد گریه می کند.

حضرت نزد او آمد و فرمود:

مالك تبكى و لا تلعب مع الصبيان؟:

چرا گریه می کنی و با بچه ها بازی نمی کنی؟

بچه، که آن حضرت را نمی شناخت، عرض کرد: ای مرد! به من کاری نداشته باش، پدرم در یکی از جنگ های اسلامی شهید شده، مادرم شوهر دیگری کرده، مال مرا خوردند و مرا از خانه خود بیرون کرده اند، نه غذا دارم، نه آب و نه لباس و نه خانه ای که به آن پناه ببرم! چون دیدم بچه ها با کمال شادمانی با همدیگر بازی می کنند، پدر دارند، خانه و کاشانه ای دارند، غم و مصیبت من تازه شد گریه ام برای این جهت است.

رسول خدا ﷺ دست بچه را گرفت و به او فرمود:

اما ترضى ان اكون لك ابا و فاطمه اختا و على و الحسن و الحسين اخوين؟:

آیا راضی نیستی که من پدر تو و دخترم فاطمه، خواهر تو و علی عليه السلام عموی تو و

حسنین عليهم السلام برادران تو باشند؟

وقتی که بچه یتیم پیامبر ﷺ را شناخت گفت: چگونه راضی نباشم یا رسول الله!

پیغمبر اکرم ﷺ او را بسوی خانه خود برد و لباس نو به او پوشانید و غذا به او داد و کاملاً موجب خوشحالی او شد. بچه یتیم با لبهای خندان از خانه بیرون آمد و بسوی بچه ها دوید. بچه ها گفتند: تو قبلاً گریه می کردی، چطور شد که الان شاد و مسرور هستی؟ بچه یتیم گفت: من گرسنه بودم سیر شدم، برهنه بودم لباس نو به تن کردم، یتیم و بی پدر بودم، پدری چون رسول خدا ﷺ، خواهری چون فاطمه زهرا علیها السلام و عمویی چون علی علیه السلام و برادرانی چون حسن و حسین علیهما السلام پیدا کردم.

بچه ها گفتند: کاش پدران ما همه در این جنگ، کشته می شدند و چنین افتخاری نصیب ما می شد، که نصیب تو شده است. این بچه یتیم، به سرپرستی رسول خدا ﷺ زندگانی می کرد تا اینکه آن حضرت از دار دنیا رحلت نمود، هنگامیکه خبر رحلت آن حضرت به بچه رسید گویا آسمان بر سر وی خراب گردید و از خانه بیرون آمد، ناله و فریادش بلند بود خاک بر سر می ریخت و می گفت: الان صرت یتیم... الان صرت غریباً:

اینک یتیم شدم...، غریب گشتم. بعضی از اصحاب، سرپرستی او را قبول کردند. (۳)

ای مدینه شهر دین کو	رسول الله
آفتاب عدل و دین شد	نهان
ای مدینه کو بلال تا	ازان گوید
از فراق روی باز	واویلا
واویلا، واویلا رحمه	در جهان زد رحلتش
یا امیر المومنین	کـ و رسول الله
اندر زمین واویلا،	واویلا
شرح این داغ گران	بر جهان گوید
کرده ترک این دیار	در جهان زد رحلتش

شعله های غم	للعالمین رفته از
سرزند با داغ دل	عالم
لاله صحرا تا شود در	محشر بر پا شده
دشت غم	مرتضی تنها شده
زهرا را ز سر	واویلا، واویلا
واویلا، واویلا دانه	همدم زهرا سایه لطف
دانه اشک غم	پدر رفته
قامتش خمیده است	بر رخس ریزد ناله یا
خون جگر گردیده است	ابتا از دلش خیزد

(۴)

برای نجات پیامبر هم دروغ نگفت!

شبی که علی عَلِيٌّ فدایی پیامبر شد و در بستر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار گرفت پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به ابوذر فرمودند: مرا از این خانه بیرون ببر!

ابوذر اطاعت کرد باین ترتیب پیامبر در میان روپوشی «کیسه ای» قرار گرفتند، ابوذر کیسه را به گرده خود گرفته و از خانه بیرون آمد.

گرگان و پهلوانان قریش وقتی که ابوذر را دیدند، گفتند آن کیسه چیست که در پشت حمل کرده ای؟

ابوذر با خود گفت: هر چه بگویم ممکن است آنها تحقیق کنند، و از طرفی می دانست النجاه فی الصدق کما ان الهلاك فی الکذب نجات در راستگویی است و هلاکت در دروغگویی می باشد.

گرچه در این امر خطیر، دروغ مصلحت آمیز اشکال نداشت، و لکن ابوذر راستش را گفت جواب داد: در این کیسه پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می باشد.

آنها گفتند: ابوذر در این موقعیت حساس ما را مسخره می کند، غیر ممکن است او جای پیامبر را بمان نشان دهد، از ابوذر دست کشیدند.

(وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ)

روی ادراک و دل آنها را پرده های ضخیمی قرار دادیم، که نمی فهمند. ابوذر آن حضرت را آورد و در بیرون مکه به زمین گذاشت.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: ای ابوذر! چطور شد در این موقعیت پرخطر راستش را گفتی؟! ابوذر گفت: هرچه بر خود فشار آوردم که دروغی بگویم، دیدم دروغ بلد نیستم!!

این است که رسول گرامی اسلام ﷺ فرمودند:

آسمان سایه نینداخت و زمین بر نداشت صاحب لهجه ای که راستگوتر از ابوذر باشد.^(۵)

هی نیاری بر زبان	حیف باشد زان دهان
حرف دروغ	حرف دروغ
من چو با تو راستم	تا نباشد در میان
تو راست باش	حرف دروغ
آن اشارات دروغینت	نیست حاجت در بیان
بس است	حرف دروغ
نکته ای باریک گویم	کز چه آید زان
عذر آن	دهان حرف دروغ
بشکند در تنگنا آن	درهم افتد گردد آن
حرف راست	حرف دروغ
فیض بس کن کی کجا سر	از دهان آنچنان
می زنی	حرف دروغ
گر شنیدی از کسی	او کی آرد بر زبان
ببازور مکن	حرف دروغ ^(۶)

پای مبارک حضرت مجروح شد

پیامبر اکرم ﷺ هنگامیکه شبانه از خانه خارج شد، به خانه خواهر علی علیه السلام «ام هانی» رفت و صبح زود بسوی غار «ثور»^(۷) روانه شد. آن حضرت در راه ابوبکر را ملاقات کرد، از ترس اینکه ابوبکر به مکه می رود خبر به مردم می دهد که آن جناب به کدام ناحیه رفت، او را با خود برد.

نعلین را از پا در آورده و با سر انگشتان طی مسافت کردند، تا نشان پای ایشان بر زمین نماند، با این سختی به حدی که پای مبارک حضرت مجروح شد، به غار ثور رسیدند، ابوبکر بی نهایت محزون بود و می ترسید، وقتی که به میان غار رفتند. به روایتی درختی که در برابر غار بود؛ زمین را شکافت و جلو در غار آمد و در همان حال کبوتران وحشی بر شاخه درخت آشیانه بستند و تخم گذاردند، و عنکبوتها بر اطراف غار، پرده های ضخیم تنیدند. مشرکین اعلام کردند که در اطراف و اکناف، برای پیدا کردن پیامبر برگردند و هر کس او را پیدا کند و او را نشان دهد جایزه او صد شتر است.

گروهی به همراهی «ابوکرز خزاعی» که مردی قایف^(۸) بود با همراه داشتن سلاح جنگی به دنبال پیغمبر ﷺ رهسپار شدند، «ابوکرز» بقدری در تشخیص رد پا ماهر و زبر دست بود که بجایی رسیدند ابوکرز گفت: دو نفر از اینجا رفته اند، که یکی محمد ﷺ است و دیگری ابوبکر است ردپا را گرفتند، تا نزدیک درب غار ثور رسیدند.

ابوکرز گفت: مطلوب شما از این غار تجاوز نمی کند، یا به آسمان و یا به زمین فرو رفتند.

امیه بن خلف گفت: پیش از تولد محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عنكبوت به این جا آمده و تار تنیده در این جاها خیری نیست. ^(۹)

ای دل و جان من فدای	های و هوی من از
محمد	بمهرای محمد
مظهر جامع صفات خدا	کی ثنائی بود سزای
اوست	محمد
کیستم من که، قدر او	یا که باشم سخن
بشناسم	سزای محمد
قدر او برتر است	کسی با صطفای
نرسد	محمد ^(۱۰)

برای حضرت گریه اش گرفت

سؤال: پیامبر گرامی چه اندازه مال و ثروت داشت؟

جواب: پیامبر ﷺ يك خشت روی خشت نگذاشت، در حالتی که اگر می خواست می توانست خانه ای بسازد يك خشت طلا باشد و يك خشت نقره این چند اطاقی را هم که داشت از خشت و گل و چوب درخت خرما درست کردند.

سؤال: فرش پیامبر چه بود؟

جواب: فرش پیامبر خاك بود و گاهی يك تکه حصیر، بالش پیامبر هم ليف خرما در پوست بزی که در زیر سرش می گذاشت، تشك و لحاف پیامبر پارچه ای بود که قسمتی را زیر بدن و قسمتی دیگر را روی خود می کشید.

آخر عمرش همسران او به یکدیگر گفتند: پیامبر ﷺ استخوان های دنده اش نمایان شده بیائیم کاری کنیم که زیر بدنش نرم تر شود، زنها پارچه را ۴ تا کردند دوتائی بود چهار تا کردند، آن شب پیغمبر ﷺ کمی دیرتر از خواب بیدار شد کمی بیشتر احساس راحتی کرد، حضرت از خواب که برخاستند فرمودند:

چه کسی چنین کرده است؟

یکی از همسران گفت: ما چنین کردیم یا رسول الله! چون بدن مبارك شما ضعیف شده بود، خواستیم زیر بدنتان قدری نرم تر باشد.

حضرت فرمود: به من ظلم کردید، امشب زیر بدنم نرم تر بود، از خواب دیرتر برخواستم «لطفاً» همان وضع قبل باشد، تابستان بود، پیراهن هم به تن مبارکش نبود، روی حصیری خوابیده بود، از خواب برخواسته بود که یکی از اصحاب وارد شد، دید جای حصیر بر دنده های حصیر نقش بسته

است گریه اش گرفت، گفت: یا رسول الله! شما
سلطان السلاطین هستید این چه زندگی است
که شم

هر که کند گریه در	راضی از او می شود
عزای محمد	خدای محمد
آنچه اذیت کشید ز	بود چو گل روی حق
امت ندادان	نمای محمد
خلق عظیمش خدای	صبر و شکیبائی از
خواند و خجل شد	رضای محمد
ساحر و مجنون به او	تنگ نشد قلب باصفای
خطاب نمودند	محمد ^(۱۲)

(۱۱).

آیا مثل غلامان نشسته اید

روزی زنی از زندهای مدینه دید پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روی خاک نشسته است «چون خود پیامبر می فرمود: تا آخر عمر خاک نشینی را من دوست می دارم و رها نمی کنم» زن دید رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روی خاک نشسته غذا میل می فرمایند «آن خوراک یا خرما بوده یا نان بود.» زن گفت: جلست جلسه العبید؟ آیا مثل غلامان نشسته اید، آقا مثل غلامان خوراک می خورید، اگر کسی بگذرد و شما را با این حال ببیند می فهمد شما کیستید؟

حضرت فرمود: و من اعبد منی؟ چه کسی از محمد بنده تر است آن هم بنده رب العالمین ملك الملوك؟ زن گفت: یا محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر من منت بگذار و از این لقمه ای که می خوری کمی از آن را هم به من عنایت کن. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست کرد و دانه خرما یا نان به او داد.

زن گفت: شما را به خدا سوگند از دهان مبارکت به من عنایت کنید. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از دهان مبارکشان به او غذا دادند و زن آن را خورد. حضرت امیر عَلِيٌّ می فرماید: این زن تا آخر عمرش به برکت لقمه دهان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دیگر مریض نشد. قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: اكل كما ياكل العبد و اجلس كما يجلس العبد. رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: مانند بندگان غذا می خورم و مانند آنها بر زمین می نشینم. (۱۳)

شش سفارش از رسول خدا ﷺ

حضرت امیر علیه السلام می فرماید: مردی نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله مرا به عملی راهنمایی کنید، به عملی که به سبب آن:

- ۱ - خدا مرا دوست بدارد.
 - ۲ - مردم مرا دوست بدانند.
 - ۳ - دارائیم فراوان شود.
 - ۴ - بدنم سالم بماند.
 - ۵ - عمرم طولانی شود.
 - ۶ - خدا مرا با تو محشور کند.
- رسول خدا ﷺ فرمودند: این ۶ حاجت ۶ خصلت می خواهد:

- ۱ - اگر می خواهی خدا تو را دوست بدارد از او بترس و از گناه پرهیز کن.
 - ۲ - اگر می خواهی مردم تو را دوست دارند به آنها خوبی و نیکی کن و به آنچه در دست آنهاست طمع نکن و چشم نیانداز.
 - ۳ - اگر می خواهی دارائیت فراوان شود زکات بده.
 - ۴ - اگر می خواهی بدنت سالم بماند فراوان صدقه بده.
 - ۵ - و اگر می خواهی عمرت طولانی شود صلح رحم کن «دید و بازدید خویشان».
 - ۶ - و اگر می خواهی خدا تو را با من محشور کند سجده را برای خدا طولانی کن. ^(۱۴)
- ای محمد که تویی مظهر آیات خدا ای که لعل لب تو قیمت گوهر شکنند کام دنیا شد شیرین ز کلام خوش تو ای که گفتار تو شیرینی شکر شکنند کی روا بود که سنگ ستم امت پست در دندان تو ای مظهر داور شکنند. ^(۱۵)

نه سال با پیامبر بودم

شخصی به نام انس ۹ سال افتخاری خدمت پیامبر کرد و علتش هم این بود که: وقتی که رسول خدا ﷺ وارد مدینه شد، هر کسی برای تشریفات ورود رسول خدا ﷺ هدیه ای می آورد، مادر انس دست پسرش را گرفت نزد رسول خدا ﷺ آورد و گفت:

یا رسول الله من یک پیر زن ضعیف و فقیری هستم، چیزی نداشتم که برای قدم مبارک شما بیآورم، پسرم را آوردم قبول بفرمائید خادم شما شود، رسول خدا ﷺ هم پذیرفت. این پسر ۹ سال تمام خدمت کرد و بعد از ۹ سال اجازه مرخصی گرفت که به کسب و کار مشغول شود، پیامبر ﷺ به او فرمود: تو ۹ سال در خانه ما زحمت کشیدی حالا هر چه خواهی بگو تا به تو بدهم، هر حاجتی داری بگو تا روا کنم.

انس این ۹ سال در دستگاه پیامبر زرنگ شده بود گفت: یا رسول الله ۲۴ ساعت به من مهلت بدهید تا فکر کنم.

حضرت فرمود: برو تا فردا فکر بکن. انس در فکر فرو رفت که چه بخواهم، گاهی خیالش متوجه امور دنیوی می شد مثلاً ۱۰۰ گله گوسفند یا شتر یا مثلاً پست و مقام.

انس گفت: اینها همه اش می گذرد و فانی می شود و حاجت های آخرتی بهتر است انس فکرش را بکار انداخت که آیا آمرزش بخواهم؟ بهشت بخواهم؟ تا بالاخره فکرش به اینجا رسید:

صبح که شد خدمت رسول خدا ﷺ آمد حضرت فرمودند فکرش را کردی؟ انس گفت: بله.

حضرت فرمود: چه چیز می خواهی تا به تو بدهم؟

انس گفت: یا رسول الله حاجتم این است که در آخرت با تو باشم. برادر و خواهر. همین مطلب را ما در زیارت عاشورا می خواهیم که عرض می کنیم:

ان يجعلني معكم في الدنيا و الاخره
در دنیا و آخرت مرا با شما قرار دهد
«يعني يك لحظه از شما جدا نشوم» و این
آرزوی ما است.

رسول خدا ﷺ فرمود: اعني بكثره السجود.
یعنی زیاد سجده کن. یعنی اگر می خواهی
خدا تو را با من محشور کند سجده را برای
خدا طولانی کن. (۱۶)

ای جبریل امین	ی کون و مکان بزیر
بجان غلامت	گامت
نقش به لوح عرش	در پرده لامکان لاهوت
نامت	شد
معشوق به سدره داد	در اوج عروج، وقت
کامت	معرّاج
جاری شده از در	قرآن که مهین کلام حق
کلامت	است
تا بوسه زنند جای	رندان همه را لیاقتی
قامت (۱۷)	نیست

درود و صلوات به نفع ما است

وقتی که اسم محمد ﷺ را می بریم و صلوات می فرستیم نه اینکه خیال کنیم محمد ﷺ احتیاجی به صلوات ما دارد بلکه این صلوات به نفع خود ما است فهو خیر لکم

(إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا...)

بدرستی که خدا و ملائک بر پیامبر درود می فرستند ای اهل ایمان شما هم بر او درود بفرستید.

یعنی: ای مومنین بیائید دوش بدوش ملک شوید چنانکه ملائکه به صلوات بر محمد ﷺ تقرب به خدا پیدا می کنند، شما نیز به وسیله صلوات بر محمد ﷺ به خدا تقرب جوئید.

یعنی: به هر اندازه که صلوات می فرستی به همان اندازه گناهت می ریزد، دوری از او کم می شود و نزدیکتر می شوی، مثل اینکه بر خودت صلوات می فرستی.

یعنی: ده برابر نصیب خودت می شود. رسول خدا ﷺ فرمود: کسی که يك مرتبه بر من صلوات بفرستد، من ده مرتبه بر او صلوات می فرستم.

بنابراین تا می توانی دائما صلوات بر محمد و آل محمد بفرست. (۱۸)

والله دیده من از نور	روشن جان من است و
اوسست	من تن
صلوات بر محمد ای	خوش مجلسی بیا را
نور دیده ما	میگویی خوش خدا را
صلوات بر محمد مانند	اندر لطیف سفتیم
گل شکفتیم	خوش عاشقانه گفتیم:
	صلوات بر محمد

پیامبر فرمود: پدرش مرد کریم و بزرگواری بود

همه شنیده ایم که «حاتم طائی» از مردان سخاوتمند و جوانمرد تاریخ بود، او در طائف زندگی می کرد اما در حال کفر از دنیا رفت.

او دختری به نام «سفانه» داشت که بانوئی با شخصیت و مهربان و بزرگ منش و سخاوتمند بود، این دختر در جنگ حنین و طائف که در سال هشتم هجرت در سرزمین طائف، بین مسلمین و مشرکین واقع شد، به اسارت سپاه اسلام در آمد.

این دختر را وقتی به مدینه آوردند، هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله را دید، درخواست آزادی خود را نمود، و در ضمن گفتارش عرض کرد:

من دختر بزرگ خاندانم هستم ؛ پدرم، اسیران را آزاد می کرد، به مستمندان کمک می نمود، مهمان نواز بود، و گرسنگان را سیر می کرد، و افراد اندوهگین را شاد می نمود، اطعام می کرد، بلند سلام می نمود، و هیچ گاه درخواست نیاز نیامندی را رد نمی کرد، این مرد «حاتم طائی بود و من دختر او هستم».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: این صفات از صفات مومنان است، اگر پدرت مسلمان بود، برای او از درگاه خدا طلب آمرزش می کردم.

سپس او را آزاد کرد و احترام شایانی به او نمود و فرمود: «دست از سفانه بردارید، که پدرش مرد کریم و بزرگوار و شریف، و دارای ارزشهای اخلاقی بود». (۱۹)

در زندگی که پایه آن خوشبخت آنکه صاحب بر عدم بود جود و کرم بود با آنکه جمع سیم و بگو گر صرف راه خیر درم می کنند نسازی ستم بود

آن را که زیر سایه او خلق راحتند
گر شادمان شود دل افسرده ای ز تو
آن کس که دست مردم بیچاره را گرفت
مال تو صرف مردم محتاج گر شود
از آفتاب روز قیامت چه غم بود
نیکوتر از عمارت بیت الحرم بود
پیش خدا و رسول خدا ﷺ
محترم بود روز جزا جزای تو
باغ ارم بود (۲۰)

حضرت شوخی هم می کردند

بانوئی به حضور رسول خدا ﷺ آمد و از شوهرش شکایت نمود، پیامبر ﷺ فرمود: شوهرت را نمی شناسم، سپس فرمود: «راستی همانکه در چشمش سفیدی است؟!». «

بانو در عین آنکه از شوهرش شکایت کرده بود ولی حاضر نبود که به شوهرش نسبت نقص بدهد، لذا فوراً عرض کرد: «نه، شوهرم چشمهای سالم دارد، و سفیدی در چشمش نیست».

پیامبر ﷺ فرمود: آیا دور سیاهی چشم را سفیدی قرار نگرفته؟ او عرض کرد: «آری، چشم همه مردم چنین است».

پیامبر ﷺ فرمود: منظور من همین است. پیامبر ﷺ از این طریق، زن عصبانی را خوشحال کرد، و سپس مطالبی به او فرمود، تا به آغوش گرم خانواده برگردد، و با شوهر خود سازگار باشد.

پیامبر ﷺ گاهی شوخی می کرد، ولی شوخی آن حضرت مطابق حق بود و در عین آنکه درس صداقت را می آموخت، دلها را نرم می کرد و راهگشای مشکلات مردم می شد. قال رسول ﷺ :

ان الله لا يواخذ المزاح الصادق في مزاحه رسول خدا ﷺ فرمود: خداوند شوخی را که در شوخی خود راستگو باشد مواخذه نمی کند. (۲۱)

قبض روح سه دسته

از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که چشم دردی برای امیر المومنین علیه السلام پدید آمد. رسول خدا صلی الله علیه و آله برای عیادت آن حضرت تشریف آوردند، دیدند که امیر المومنین علیه السلام از شدت درد فریاد می کشد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: یا علی جزع و فزع داری یا آنکه شدت درد تو را به این صورت در آورده است؟

امیر المومنین علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! تا به حال در مدت عمرم دردی به این شدت عارضم نگردیده بود.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: یا علی! ملك الموت چون برای قبض روح کافر حاضر می گردد با او سفودی ^(۲۲) است از آتش و با آن سفود قبض روح او را می نماید و به اندازه ای بر آن کافر دشوار است که از شدت آن جهنم بفریاد آید.

امیر المومنین علیه السلام برخاست و نشست و فرمود: ای رسول خدا! این حدیث را برای من تکرار بفرمائید، این گفتار شما موجب شد که دردم را فراموش کنم.

علی علیه السلام فرمود یا رسول الله آیا این قسم قبض روح اختصاص به کافر دارد یا به کسی از امت شما ممکن است برسد؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

آری به سه دسته می رسد:

۱ - حاکمی که جور ورزد و ستم روا دارد.

۲ - کسی که مال یتیم را از روی ستم بخورد.

۳ - و شاهی که در محکمه قاضی به باطل و دروغ گواهی دهد. ^(۲۳)

الهی! ز عصیان مرا در اعمال شایسته
پساک کن چنانکه کون

چو آبی بسر ریزم از
بهر غسـل
هجوم شیاطین ز دل
دار
دور (۲۴)

دلم را چون اعضای
تن پاک کن
قرین دلم خیل املاک
کن

نمی دانند که آن ساعت تلخ تر است

رسول خدا ﷺ فرمودند: که من در شب معراج به جماعتی برخورد کردم که در جلوی آنها سفره هائی از گوشت های پاکیزه و طیب و سفره هائی از گوشت ناپاک و آلوده بود، و آنها گوشت های پاکیزه را رها کرده و از گوشت های ناپاک و آلوده و خبیث می خوردند.

از جبرئیل سؤال کردم: اینها چه کسانی هستند؟

جبرئیل علیه السلام فرمود: جماعتی از امت شما هستند که غذای حلال را رها نموده و از غذای حرام می خوردند.

رسول خدا ﷺ فرمود: از آنجا عبور کردیم به جماعتی برخورد کردیم که لب های ضخیم و کلفتی مانند لب های شتر داشتند و با آن لب ها گوشت های بدن های خود را قیچی می کردند و در دهان خود قرار می دادند. من گفتم: ای جبرئیل! اینان چه کسانی هستند؟

جبرئیل فرمود: افرادی که پیوسته در صدد عیب جوئی از مردم بر آمده و با زبان و اشاره به عیب ظاهر و باطن مردم می پردازند.

از آنجا عبور کردیم تا به گروهی دیگری رسیدیم که از بزرگی شکم و دل هر چه می خواستند از زمین برخیزند نمی توانستند. گفتم: ای جبرئیل! اینان چه دسته ای هستند؟

جبرئیل فرمود: اینها کسانی هستند که ربا می خوردند و نمی توانند از جای خود برخیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان زده شده و عقل خود را به کلی از دست داده است و اینها در راه و روش آل فرعون هستند و هر صبح گاه و شبان گاه بر آتش عرضه می شوند و پیوسته درخواست می

کنند که ای پروردگار ما ساعت قیامت چه
موقع می رسد؟ دیگر نمی دانند که آن ساعت
تلخ تر و دهشتناکتر است. (۲۰)

شَنیدم که هم در	رباخواری از نردبانی
نفس جان بداد	فتاد
دگر با حریفان	پسر چند روزی گریستن
نشستن گرفت	گرفت
که چون رستی از	بخواب اندرش دید و
حشر و نشر و مقال	پرسید حال
به دوزخ فتادم من	بگفت ای پسر قصه بر
از نردبانی	من مخوان

اهمیت تسبیحات اربعه

رسول خدا ﷺ فرمودند: در آن روزی که مرا به معراج بردند، داخل بهشت شدم در آنجا دیدم زمین های بسیار سفید و روشن افتاده و هیچ چیز در آنها، و لیکن فرشتگانی را دیدم يك خشت از طلا و يك خشت از نقره می سازند و چه بسا گاهی دست از ساختن بر می داشتند من به آن فرشتگان گفتم: به چه علت شما گاهی مشغول ساختن می شوید و گاهی دست بر می دارید؟ فرشتگان گفتند: وقتی که نفقه «م صالح» ما برسد ما می سازیم و وقتی که نفقه ای نرسد دست بر می داریم و صبر می کنیم تا آن که نفقه برسد. رسول خدا ﷺ به آن فرشتگان فرمودند: نفقه شما چیست؟

فرشته ها گفتند: نفقه ما گفتار مومن است در دنیا که بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر. پس چون مومن ذکر بگوید ما می سازیم و زمانی که از گفتن دست بردارد ما نیز باز می ایستیم. (۲۶)

سکینه دل و جان، لا اله الا الله	نتیجه دو جهان لا اله الا الله
زبان حال و مقال همه جهان	گوید باشکار و نهان لا اله الا الله
ز شوق دوست به بانك	همه زمین و زمان لا اله الا الله
بلند می گویند	سرود متقیان، لا اله الا الله
سرود اهل معاصی است	سرود متقیان، لا اله الا الله (۲۷)
نفخه دف و چنگ	سرود متقیان، لا اله الا الله (۲۷)

ابهت پیامبر ﷺ

روزی يك عرب بیابانی خدمت پیامبر اکرم ﷺ آمد و حاجتی داشت، وقتی که جلو آمد روی حساب آن چیزهایی که شنیده بوده ابهت پیامبر ﷺ او را گرفت و زبانش به لکنت افتاد!

پیامبر ﷺ ناراحت شدند و سؤال کردند: آیا از دیدن من زبانت به لکنت افتاد؟ پیامبر ﷺ او را در بغل گرفتند و طوری عرب را فشردند که بدنش، با بدن پیامبر متصل شد و بدنش بدن پیامبر را لمس نمود، آنگاه حضرت فرمودند: آسان بگیر و «آرام باش» از چه می ترسی؟ من از ستمگر نیستم که با دست خود از پستان گوسفند شیر می دوشید، من مثل برادر شما هستم. (۲۸)

«هر چه می خواهد دل تنگت بگو».

هست جهان روشن از	عقل فرومانده در
جمال محمد	جمال محمد
دیده حق بین اگر تو	بر رخ نیکوی بی
راست نظر کن	مثال محمد
هیچ شکی نیست نزد	هست کلام خدا مقال
مردم عارف	محمد

برخورد پیامبر ﷺ با آدم بی رحم

روزی رسول اکرم ﷺ نشسته بود و یکی از فرزندانش را روی زانوی خود نشانده و می بوسیدند و به او محبت می کردند. در این هنگام، مردی از اشراف جاهلیت، خدمت رسول اکرم ﷺ رسید و به آن حضرت گفت:

من ده تا پسر دارم، و تا بحال هنوز هیچ کدامشان را برای يك بار هم نبوسیده ام.

پیامبر ﷺ از این سخن چنان عصبانی و ناراحت شدند که صورت مبارکشان بر افروخته و قرمز گردید، آنگاه حضرت فرمودند:

من لا یرحم لا یرحم
آن کس که نسبت به دیگری رحم نداشته باشد خدا هم به او رحم نخواهد کرد.
حضرت فرمودند: من چه کنم اگر خداوند رحمت را از دل تو جدا و آکنده است. (۲۹)
آن دل که نباشد به چشمی که ندید از تو مایل به چه ارزد؟
تو شمایل به چه ارزد؟
در آن سر و آن دل که
هوای تو نباشد آید و آندل به چه ارزد؟

پیامبر و خورشید گرفتگی

یکی از همسران رسول خدا ﷺ بنام «ماریه قبطیه» فرزندی بدنیا آورد که پیامبر ﷺ نام او را ابراهیم نهاد، این پسر مورد علاقه شدید رسول اکرم ﷺ قرار گرفت، اما هنوز ۱۸ ماه از عمر این کودک نگذشته بود که از دنیا رفت.

پیامبر ﷺ که کانون عاطفه و محبت بود از این مصیبت بشدت متأثر شد و اشک ریخت، و فرمود: ای ابراهیم! دل می سوزد و اشک می ریزد و ما محزونیم به خاطر تو، ولی هرگز بر خلاف رضای خدا چیزی نمی گویم.

تمام مسلمین از این مصیبت متأثر بودند، زیرا آنها می دیدند که غباری از حزن و اندوه بر دل پیامبر ﷺ نشسته است، آن روز تصادفا خورشید هم گرفته بود، با مشاهده این وضع مسلمین همگی ابراز داشتند که گرفتن خورشید، نشانه هماهنگی عالم بالا با عالم پایین و رسول خدا ﷺ می باشد، لذا این اتفاق جز به خاطر فوت فرزند پیامبر چیز دیگری نمی تواند باشد، البته این مطلب فی حد ذاته - مانعی ندارد، بلکه بخاطر رسول اکرم ﷺ ممکن است دنیا هم زیر و رو شود، اما در آن موقع این اتفاق روی این جهت نبود و در حقیقت يك مسئله طبیعی بود، ولی مردم چون این دو حادثه را در يك روز مشاهده می کردند با هم مربوط می دانستند و در نتیجه سبب می گردید که ایمان و اعتقاد آنها به رسول خدا ﷺ بیشتر شود.

این مطلب به گوش پیامبر اکرم ﷺ رسید، بجای اینکه آن حضرت از این تعبیر مردم خوشحال شود و مثل بسیاری از سیاست بازها موقعیت را برای تبلیغات غنیمت شمرد و از این عواطف و احساسات مردم به

نفع اسلام استفاده کند، نه تنها که چنین نکرد، بلکه سکوت را هم جایز ندانسته، به مسجد آمدند و پس از آن به منبر رفتند و مردم را آگاه نمودند و صریحا اعلام داشتند که خورشید گرفته است، اما هرگز به خاطر بچه من نبوده است.

زیرا پیامبر ﷺ هرگز نمی خواست حتی برای هدایت مردم و پیشرفت اسلام هم از نقاط ضعف و جهالت جامعه استفاده کند، بلکه تلاش می نمود تا از نقاط قوت و علم و معرفت و بیداری مردم استفاده شود. (۳۰)

مبعوث شد نبی و	زنگ نفاق و کینه و
آئینه های دل	جهل و حسد زدود
پیغمبری ز سوی خدا	تا بگسلد ز پای
دست برگشاد	چنان مردمی قیود
این است رهبری که	راه سعادت ابدی را
چراغ هدایتش	به ما نمود (۳۱)

فقط خدا سزاوار سجده است

در منهج الصادقین است که مردی از انصار در مدینه شتری داشت که پیر شد و از کار افتاده بود، روزی خواست او را بکشد شتر فرار کرد و تا در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دوید و قفل خاموشی از دهان او برداشته شد و گفت:

السلام عليك يا رسول الله، حضرت به او توجه کرد.

شتر گفت: یا رسول الله! از صاحب خودم شکایت دارم، مدتی است که او را خدمت می کنم. حال که پیر شده ام و از کار افتاده ام می خواهد مرا بکشد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی را نزد صاحب شتر فرستاد او را آورد، حضرت به او فرمودند: این شتر یا بمن ببخش یا بفروش.

صاحب شتر گفت: یا رسول الله! جان و تنم فدای شما، جان و مالم در اختیار شما است.

صاحب شتر، شتر را به حضرت بخشید و او را آزاد کرد، آن حیوان در مدینه می گردید و کسی او را از آب و گیاه منع نمی کرد، مردم می گفتند:

هذا عتيق رسول الله این آزاد شده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می دید سر فرود می آورد و سجده می کرد، اصحاب چون دیدند شتر پیامبر را سجده می کند، عرض کردند: یا رسول الله! این حیوان شما را سجده می کند اجازه بدهید ما هم شما را سجده کنیم. حضرت فرمودند: لا ینبغی السجود الا لله سزاوار نیست غیر از خدا را سجده کرد. حضرت فرمود: اگر رخصت بود که مخلوق مخلوقی را سجده کند من دستور می دادم که زنها شوهرهای خود را سجده کنند. (۳۲)

به عصیان سرا پای
آلوده ام
چو پاکیزه گردد ز
لوث گنجه
به خاک درت گر نیارم
سجود
فیض کاشانی

سرا پا ز آلودگی
پاک کن
دلم آینه صاف ادراک
کن
مکافات آن بر سرم
خاک کن

مورد عنایت رسول خدا ﷺ قرار گرفت

عبدالله مبارك گفت: سالی از حج فارغ شدم به مدینه به زیارت قبر پیغمبر ﷺ رفتم شبی آن حضرت را در خواب دیدم، حضرت فرمود: ای عبدالله! همینکه به کوفه برگشتی سلام مرا به بهرام محبوسی برسان و به او بگو من روز قیامت تو را شفاعت می کنم، همینکه به کوفه برگشتم نزد بهرام محبوسی رفتم، از او سؤال کردم چه عمل خیر و نیکی کرده ای که مورد توجه پیامبر ما شده ای، بهرام گفت: در همسایگی ما زن فقیری بود که چند بچه یتیم داشت، شبی به خانه ما آمد و چراغی روشن کرد و بیرون رفت و دو مرتبه چراغ را خاموش کرد، من از کار او به شك افتادم، برخواستم همراهش رفتم، دیدم همینکه وارد خانه اش شد، بچه هایش گفتند: مادر برای ما چه چیز آوردی، زن گفت: به خانه بهرام رفتم چیزی از او بگیرم، اما حیا کردم که شکایت دوست (خدا) را نزد دشمن ببرم، بهرام گفت: دانستم و فهمیدم که زن محتاج به طعام می باشد، به خانه آمدم و آنچه از خوراکی ها موجود بود در طبقی گذاردم و به خانه آن زن فرستادم.

عبدالله می گوید: گفتم همین را می خواستم، به تو بشارت دهم که رسول خدا ﷺ به تو سلام رسانیده و وعده داده که روز قیامت تو را شفاعت کند، بهرام گریه کرد و از روی حسرت که عمرش را به گمراهی صرف کرده گفت: يك عمل خیر در دین شما ضایع نمی شود اسلام را بر من عرضه بدار، بهرام به برکت کار نیک و عنایت پیامبر ﷺ مسلمان شد. (۳۳)

من بیچاره را ببخش که بود در سرم هوای
بایشان _____ محمد _____
از شیاطین جن و انس برهانم، به خاک پای

و هوسها
بهر آن تا کند شفاعت
بنده

(۳۴)

محمد
آمده ام بر در سرای
محمد

زنی که پیامبر بر جنازه او نماز خواند

بشر بن مهاجر می گوید: زنی نزد رسول اکرم ﷺ آمد و گفت: من زنا کرده ام می خواهم «با اجرای حد» مرا پاک گردانی. پیامبر ﷺ به او فرمود: «به خانه ات بر گرد».

او رفت، و فردای آن روز آمد و همان مطلب را بازگو نمود، پیامبر ﷺ به او فرمود: «به خانه ات برگرد».

او رفت و روز سوم آمد، عرض کرد: «ای پیامبر! سوگند به خدا من از راه زنا حامله شده ام».

پیامبر ﷺ فرمود: «برو تا وقتی که بچه ات متولد شود».

او رفت و پس از مدتی، بچه متولد شد، آنگاه به حضور رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: «بچه ام متولد شد».

پیامبر ﷺ فرمود: «برو بچه ات را شیر ده، تا هنگامی که از شیر گرفته شود.»

او رفت، پس از مدتی آمد در حالی که بچه اش را همراه خود آورده بود و تکه نانی در دست بچه بود و می خورد، زن عرض کرد: «ببین ای پیامبر خدا که بچه ام از شیر باز گرفته شده و نان می خورد.»

در این هنگام رسول خدا ﷺ کفالت و سرپرستی کودک را به یکی از مسلمین سپرد حضرت دستور داد گودالی را کنده و، آن زن وارد آن گودال شد که تا سینه اش درون گودال بود، سپس به مسلمین فرمود تا آن را «بخاطر زنای محصنه - یعنی با اینکه شوهردار بوده و در عین حال آمیزش نامشروع نموده» سنگسار نمودند به این ترتیب زن در حالی که توبه واقعی کرده

بود، با قبول عذاب دنیوی، پاك و اعدام شد».

در میان سنگسار کنندگان «خالد بن ولید ملعون که يك مرد خشن و چند آتشه بود» وجود داشت او «بجای سنگ» قطعه ای از هیزم آتش را برداشت و محکم بر سر آن زن زد که خون از سر او به صورت خالد (۳۵) پاشید و به او دشنام داد.

رسول خدا ﷺ فرمود: ای خالد! آرام باش، خود را کنترل کن، سوگند به خدایی که جانم در اختیار اوست، آن زن توبه کرد آنگونه ای که خداوند او را آمرزید سپس پیامبر ﷺ بر جنازه آن زن نماز خواند و او را دفن کرد. (۳۶)

اللهم اجعلنا من التوابين و ارحمنا
بحق محمد و آله

يا الهی به حق عزت و	که کنی روزیم لقای
جاه	محمد
کنیم حشر در ملازمت	دهیم جای در لوای
او	محمد
بچشانی مرا ز باد	جامی از مشرب هدای
توحید	محمد
فیض را جرعه ای دهی	تا که شفا یابد از
ز شرا بش	دوای محمد

(۳۷)

اذان بلال و شیون مردم

بلال هبشی اولین اذان گوی اسلام، پس از رحلت رسول خدا ﷺ «بخاطر جریانات سیاسی و حفظ دین خود» به شام رفت و در آنجا سکونت نمود.

در روایات آمده: او در شام شبی در خواب رسول خدا ﷺ را دید که به او فرمود: «ای بلال این بی مهربی چیست؟ که از تو می بینم که ما را زیارت نمی کنی؟!»

وقتی بلال، از خواب بیدار شد، بسیار غمگین گردید، هماندم تصمیم گرفت و به مدینه برای زیارت قبر رسول خدا ﷺ برود، به سوی مدینه رهسپار شد و کنار قبر پیامبر ﷺ رسید و گریه جانکاه کرد، و اشک بسیار ریخت، امام حسن و امام حسین علیهما السلام نزد او آمدند تا آنها را دید، آنها را بوسید و در آغوش گرفت.

امام حسن و امام حسین علیهما السلام از او خواستند: در سحر (اول وقت نماز صبح، مثل زمان پیامبر ﷺ اذان بگوید، او پذیرفت، وقتی که سحر شد، پشت بام رفت، همین که صدا را بلند کرد و گفت: الله اکبر الله اکبر، مردم مدینه «بیاد زمان پیامبر ﷺ صدا به گریه و ضجه بلند کردند، همین که گفت: اشهد ان لا اله الا الله، شیون و ناله مردم، زیادتر شد، وقتی که بلال گفت: اشهد ان محمدا رسول الله، زنها از خانه ها بیرون آمدند با سوز و گداز عجیبی گریه می کردند و مدینه در تاریخ خود چنین روزی را که مردم آنقدر گریه و ضجه کنند بیاد ندارد.

ای مدینه خانه ات اهل خانه بی سر و
ویران شدن زود است سامان شدن زود است
زود زود
آنکه مهمان کرد عالم در دل خاک سیه

را به خوان و رحتمش
مهمان شدن زود است
زود
ای مدینه ظلمت تردید
دنیای را گرفت
آفتاب وحی را
پنهان شدن زود است
زود
ای مدینه صوت قرآنش
هنوز آید به گوش
روزگار غربت قرآن
شدن زود است زود
(۳۸)

امت پیامبر ﷺ بهترین امتها

روایت شده که حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ عرض کرد خدایا آیا امتی از امتها از امت من افضل تر است که ابر را سایبان آنها قرار دادی و آنها را از دریا گذراندی و من و سلوی «غذای آسمانی» برای ایشان نازل کردی. خطاب شد: ای موسی آیا نمی دانی که فضیلت امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر سایر امت ها مثل فضیلت خود او است بر سائر خلق، یعنی همچنانکه محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از همه مردم بهتر و بالاتر است امت او هم از همه امتها بهتر است.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: حضرت موسی عرض کرد: یا رب اجعلنی من امه محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خدایا مرا از امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار بده فاوحی الله الیه یا موسی انک لا تصل الی ذلک.

وحی رسید ای موسی تو به آن نمی رسی. از خداوند تشکر می کنیم که پیامبر ما بهترین پیامبران و قرآن بهترین کتابها و جانشین او بهترین جانشینان و امت او بهترین امتها و دین ما بهترین ادیان است.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: هر کس صبح کند و چند نعمت خدا را یاد نکند یعنی شکر آنها را بجا نیاورد می ترسم که نعمت خدا از او زایل و گرفته شود.

۱ - الحمد لله الذی عرفنی نفسه و لم یترکنی عمیان القلب.

حمد مخصوص آن خدائی است که خودش را بمن شناسانید و مرا کور دل قرار نداد.

۲ - الحمد لله الذی جعلنی من امه محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

حمد مخصوص آن خدائی است که مرا از امت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرار داد.

این نعمت، نعمت خوبی است و باید شکرش را بجا آورد و کفران این نعمت را ننمود، یعنی آنچه اوامر و نواهی و حلال و حرام پیغمبر را اطاعت کردم کاری نکنیم که حضرت بفرماید، شما از امت من نیستید. (۳۹)

بار عصیان شکست گردن	سر نهادم ولی به
و پشیمانی	پشای محمد
نیستم قابل شفاعت و	دارم به دل ولای
امداد لیک	محمد
آمده ام با جهان	تا که رحم آردم
گریه و زاری	خدای محمد

فیض کاشانی

برگ عیشی به گور خویش فرست

در زمان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شخصی وصیت کرد که بعد از مردن من پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انبار خرمای مرا که چهار خروار بود برای رد مظالم به هر کس که مصلحت می داند تقسیم کند.

بعد از مردنش پیامبر فقراء را جمع کرد و دستور داد در انبار خرما را گشودند و همه را میان فقراء تقسیم کردند، حتی زمین انبار را هم جاروب کردند يك دانه خرمای پوسیده که ته مانده انبار بود را پیامبر برداشت به مردم نشان داد و فرمود: این دانه خرمای گندیده را اگر این شخص که وصیت کرده بود به دست خود می داد بهتر از این بود، که من (که پیامبرم) این همه خرما را به دست خود تقسیم کردم.

از این بیان و فرمایش معلوم می شود که انسان در زمان حیات خودش هر کار نیکی را انجام دهد بهتر از وصیت کردن است، مثل بعضی ها نباشیم که می گویند بعد از مردن من فلان فرش یا فلان مقدار پول رابدهند، و مثلا نماز بخوانید و روزه برای من بگیرید جا دارد وارث بگوید تو دلت به حال خودت خودت انجام ندادی ما را چرا دلسوزی کنیم. ^(۴۰)

کس نیارد ز پس تو	برگ عیشی به گور
پیش فرست	خویش فرست
بگیرند اختیار	ز فرصت بهره ای
زندگی را	بردار کز تو
چو خواهی یادگار	ز خود آثار نیکوئی
زندگی را	بجای نماند
بیفزا اعتبار زندگی	ز جود و بخشش و
را	ایثار و اکرام

پیشانی حضرت شکست

علامه مجلسی می فرماید: وقتی که پیامبر ﷺ به رسالت مبعوث شدند علنا مامور شد در میان قریش دعوت نماید در موسم حج بالای کوه صفا تشریف بردند و به صدای بلند صدا زدند: ای مردم منم رسول خدا ﷺ و فرستاده خلاق عالمیان.

ابوجهل همینکه این کلام را از آن حضرت شنید سنگی به جانب او انداخت که پیشانی حضرت شکست، سایر کفار هم جسارتها کردند، عاقبت حضرت به کوه ابو قبیس پناهنده شدند.

از آن طرف به حضرت امیر علیه السلام و حضرت خدیجه علیها السلام خبر رسید، ظرف آبی و سفره نانی را برداشتند و به سراغ پیامبر بالای کوه آمدند، امیر مومنان علیه السلام فریاد می زد یا رسول الله!

جانم فدای شما آیا در کدام مکان تشنه و گرسنه مانده ای و مرا با خود نبرده ای، ای خدیجه علیها السلام فریاد می کرد: پیامبر برگزیده و رنج کشیده در راه خدا را، نشان دهید.

جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد وقتی که چشم حضرت به جبرئیل افتاد فرمود: ببین امت با من چه کردند، مرا تکذب کردند و پیشانی مرا به سنگ جفا شکستند، بعد از آن ملائکه فوج فوج و گروه گروه به یاری آن حضرت بطرف حضرت می آمدند ولی رسول اکرم اجازه نداد، فرمود اینها امت من هستند.

جبرئیل عرض کرد یا رسول الله! علی و خدیجه را طلب کن که به سوی شما می آیند. پیامبر آنها را صدا زد بالای کوه آمدند، وقتی که نزد حضرت آمدند دیدند خون از پیشانی نورانی حضرت جاری است، حضرت خون

ها را می گرفت و به جانب آسمان می پاشید
و قطره ای بر زمین بر نمی گشت، حضرت
خدیجه عرض کرد: یا رسول الله! چرا نمی
گذاری این خونها به زمین بریزد.

حضرت فرمودند: می ترسم عذاب بر این
امت نازل شود و همه هلاک شوند. (۴۱)

احدی به حق جلال او	به جلال حق نبرده پی،
شده محو و مات	ملکوتیان، جبروتیان،
<u>جم</u> <u>سال</u> او	
درجات عقل و کمال	چو ورای عقل بشر شود
او	

حسنات خلق و خصال	من بی زبان چه بیان
(۴۲)	<u>کنم</u>
او	

ارتباط با خدا در حال سجده

سال دوم هجرت بود، سپاه اندک اسلام در سرزمین بدر، در برابر سپاه مجهز دشمن قرار گرفتند، و سپاهیان اسلام ۳۱۳ نفر بودند در صورتی که سپاه دشمن بیش از هزار نفر بودند.

صبح جمعه هفدهم رمضان، جنگ شروع شد و درگیری سختی بین دو سپاه درگرفت، حمله های پی در پی و جنگ های تن به تن همچنان ادامه داشت.

علی علیه السلام می فرماید: روز جنگ بدر در هنگامه شدید نبرد، به جستجوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرداختم تا ببینم او در کجاست و چه می کند؟

ناگاه او را در گوشه ای یافتم که سر به سجده نهاده بود و مکرر می گفت: یا حی و یا قوم، «ای خدای زنده! و ای خدایی که ذات پاک و تمام صفات تو، قائم به خودت می باشد.

تنها همین ذکر را می گفت، و آن قدر این ذکر را ادامه داد، تا خداوند او را در این جنگ، پیروز ساخت.

رسول اکرم به ما می آموزد که در هر حال مخصوصاً در سختیها باید در سجده با خدا ارتباط برقرار کرد. ^(۴۳)

ای دوست به روی دوست	صاحب نظر به
بگشای دری	مستمندان نظری
ما بی خبرانیم ز	ای با خبر از بی
منزلگه عشق	خبر آور خبری

می خواهم رسول خدا ﷺ را امتحان کنم

مردی از رسول اکرم ﷺ شنید که خداوند روزی هر کسی را به او می دهد، هر که باشد و هرکجا باشد.

این مرد به بیابانی رفت پای يك کوهی خوابید، با خود گفت: می خواهم ببینم رزق من چگونه به من می رسد، اتفاقا قافله ای راه را گم کرده و به پای آن کوه گذرشان افتاد، دیدند مردی روی زمین افتاده یکی گفت:

این بیچاره مرده است.

دیگری گفت: دزد است.

و آن یکی گفت: مریض است.

هر چه او را صدا زدند او جواب نداد و حرکت نکرد.

یکی گفت: این بیچاره از گرسنگی این طور شده، شورهائی «سوپ» پختند و بالای سرش آوردند و هر چه خواستند میان دهانش بریزند، دندان ها را روی هم فشار می داد، عاقبت یکی از آنها بلند شد و وسیله ای پیدا کرد و میان دهانش گذاشتند، کم کم غذاها را به او دادند. (۴۴)

بعد از آن بگشاد آن گفت: کردم امتحان
مسکین دهــن رزق مــــــن
هر چه گوید آن رسول هست حق و نیست در
پساک جیب وی هیچ ریب

احساسات را با عقل منطق خاموش کرد

مردی خدمت رسول خدا ﷺ آمد و از حضرت نصیحتی خواست، حضرت در جواب او يك جمله کوتاه فرمود:

«لا تغضب» غضب نکن و خشم نگیر!

آن مرد به همین قناعت کرد و به قبیله خود برگشت، تصادفا وقتی رسید که در اثر حادثه ای بین قبیله او و يك قبیله دیگر نزاع رخ داده بود و دو طرف صف آرائی کرده و آماده حمله به یکدیگر بودند.

آن مرد، روی عادت قدیم و تعصب قومی تهیج شد و برای حمایت از قبیله خود سلاح به تن کرد و در صف قوم خود ایستاد، در همین حال، گفتار رسول خدا ﷺ به یادش آمد که نباید خشم و غضب را در خود راه بدهد خشم خود را فرو برد و به اندیشه فرو رفت، تکانی خورد، چرا بی جهت باید ۲ دسته از افراد بشر به روی یکدیگر شمشیر بکشند، خود را به صف دشمن نزدیک کرد و حاضر شد آنچه آنها به عنوان دیه و غرامت و جریمه می خواهند از مال خود بدهد، قبیله متقابل نیز که چنین فتوت و مردانگی را از او دیدند از دعاوی خود چشم پوشیدند غائله ختم شد، و آتشی از غلیان احساسات افروخته شده بود با آب عقل و منطق خاموش گشت.

<p>توانی بر جهانی رهبر و فرمانروا گـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــردی تو آن حاکم شوی بر خلق عالم پیشوا گـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــردی تو آن احیاگر اموات هم چون نبی گردی اگر نزدیک می خواهی به لطف کبریا گردی</p> <p>اگر نزدیک می خواهی به لطف کبریا گـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــردی (۴۰)</p>	<p>اگر ای دل ز جان فرمانبر امر خدای گـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــردی مطیع حکم قرآن گر شوی در عالم هستی گـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــردی کشی گر ازدهای نفس را با حربیه ایمان ز مکر و حيله و حقد و حسد همواره دوری کـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــن حذر کن از خشم و غضب و کینه و بخل و طمع اـــــــــــــــــــــــــــــــــــــــــدل</p>
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رسول اکرم ﷺ از او تعهد گرفت

شخصی خدمت رسول اکرم ﷺ آمد و عرض کرد نصیحتی به من بفرمائید. حضرت فرمود: اگر دستوری دهم عمل خواهی کرد؟

آن مرد در جواب گفت: بلی، تا سه مرتبه این سؤال و جواب بین رسول اکرم و آن مرد، رد و بدل شد و در هر مرتبه رسول اکرم به او می فرمود:

آیا اگر دستوری بدهم عمل خواهی کرد؟ آن شخص در جواب می گفت: بلی، عمل خواهم کرد. پس از تعهد موکدی که رسول اکرم از آن مرد گرفت فرمود:

هرگاه تصمیم بر کاری گرفتی، اول تدبیر و تفکر کن، عاقبت و نتیجه آن را ببین اگر رشد و هدایت است، آن را دنبال کن و اگر شر و گمراهی و ظلمت است از آن دوری کن.

از طرز تعهد گرفتن رسول اکرم ﷺ از آن مرد، معلوم می شود که برای این جمله، فوق العاده اهمیت قائل بوده است و می خواهد به ما بفهماند که باید عادت به فکر و تدبیر داشته باشیم و در هیچ کاری پیش از آنکه کاملاً آن را زیر و رو کنیم و نتایج و عواقب آن را بسنجیم وارد نشویم. (۴۶)

به تکرار تفکر از
بلیات رهائی جو شوی
از آفات مشو غافل
که يك لحظه غفلت به
ناگه می شوی غرق
خطیئات (۴۷)

چه کسانی به سه بلا مبتلا می شوند

رسول خدا ﷺ فرمود:

سیاتی زمان علی امتی یفرون من العلماء
كما یفر الغنم عن الذئب و عند ذلك
ابتلاهم الله بثلاثه اشياء .

الاول: یرفع البركه من اموالهم

الثانی: سلط الله علیهم سلطانا جائرا

الثالث: یرجون من الدنيا بلا ایمان

حضرت فرمودند: زمانی بر امت من بیاید
که همچنان که گوسفند از گرگ فرار می
کند، مردم از علما فرار کنند، اگر چنین
شد خداوند آنها را به سه بلا مبتلا می
کند:

۱ - برکت از مال و نعمت آنها بر می
دارد.

۲ - بر آنها پادشاه ظالمی را مسلط می
کند.

۳ - بی ایمان از دنیا بیرون می روند.
رسول خدا ﷺ فرمود: خواب عالم بهتر است
از هزار رکعت نماز عابد.

حضرت فرمود: از جبرئیل پرسیدم علماء
نزد خدا گرامی ترند یا شهداء .
جبرئیل فرمود: يك عالم گرامی تر است
نزد خدا از هزار شهید، زیرا که علماء به
انبیاء اقتداء می کنند و شهداء به علماء
اقتداء می کنند.

اگر علماء نباشند کسی يك رکعت نماز
صحیح نمی خواند، يك روزه صحیح نمی گیرد.
و يك لقمه حلال کسی نمی تواند تحصیل کند.
اگر علماء نباشند يك نفر خدا را عبادت
نمی کند.

اگر علماء نباشند احدی قابلیت بهشت
رفتن پیدا نمی کند.

اگر علماء نباشند شیطان همه مردم را
گمراه می کند و جهنمی می کند.

اینست که شیطان عداوتش و دشمنیش با
علماء از همه مردم بیشتر است، زیرا که
عالم فریب شیطان نمی خورد بلکه مردم را
هم هدایت می کند و دستگاه شیطان را بر
هم می زند.

اگر کسی در مرگ عالمی خوشحال شود شریک
شیطان است، زیرا که شیطان در مرگ علماء
خوشحالی می کند بواسطه اینکه عامه مردم
به منزله گله گوسفندانند و علماء حکم
شبان را دارند و شیطان هم به منزله گرگ
است. (۴۸)

عالم بنور علم و	کانوار علم کاشف
یقین کاشف الغطا است	اسرار مبهم است
ای طالب فضیلت و ای	وی آنکه آرزوی بهشت
سـالک طریـق	فـراهم اسـت
غافل مشو که صحبت	آب حیات و چشمه
ارباب معرفت	صافی زمزم است (۴۹)

سه پیشنهاد بت پرستها

گروهی از قبایل عرب خدمت رسول اکرم ﷺ رسیدند و عرض کردند: یا رسول الله! اگر می خواهید ما مسلمان بشویم سه شرط داریم که باید آنها را بپذیرید:

۱- اجازه بدهید تا يك سال دیگر هم، این بت ها را پرستش کنیم.

۲ - نماز خیلی بر ما ناگوار است، اجازه بدهید ما نماز نخوانیم.

۳ - از ما نخواهید که آن بت بزرگمان را، خودمان بشکنیم.

حضرت در جواب آنها فرمودند:

از این سه پیشنهاد شما، فقط سومی پذیرفته می شود.

«یعنی فقط شکستن بت بزرگ که در صورت اکراه شما، دیگران آن را خواهند شکست» و اما بقیه محال است.^(۵۰)

تنها راه سعادت از	بالاترین عبادت نزد
بهر ما نماز است	خدا نماز است
کاری که امتت را	فرمود حی سمرمد بر
بخشد بقاء نماز	عقل کل محمد
است	

از ابتدا نماز و	از سجده ملائک مقصود
تا انتها نماز است	ما به عالم

(۵۱)

برخورد حضرت با یهودی

يك نفر يهودی خدمت رسول اکرم ﷺ آمد و مدعی شد که من از شما طلبکارم، و الان در همین کوچه بایستی طلب مرا بدهی. پیامبر اسلام فرمودند: اولاً که شما از من طلبکار نیستی و ثانیاً اجازه بده که من منزل بروم و به شما پول بدهم، زیرا پولی همراه من نیست.

یهودی گفت: يك قدم هم نمی گذارم از اینجا بردارید، هر چه پیامبر با او نرمش نشان دادند او بیشتر خشونت نشان داد، تا آنجا که عبا و ردای پیامبر اکرم را گرفت و به دور گردن حضرت پیچید و آن قدر کشید که گردن مبارك حضرت سرخ شد. حضرت که قبل از این اتفاق عازم مسجد برای اقامه نماز بودند با این پیشامد تاخیر کردند، مسلمین دیدند، حضرت نیامدند و وقت گذشت، آمدند مشاهده کردند که يك نفر یهودی حضرت را اذیت می کند.

مسلمانها خواستند یهودی را ادب کنند، حضرت فرمود: نه، خودم می دانم با رفیقم چه کنم، شما کاری نداشته باشید حضرت آنقدر نرمش نشان دادند که یهودی همانجا گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انك رسول الله.

شما با چنین قدرتی که دارید، این همه تحمل می کنید و این تحمل يك انسان عادی نیست و مسلماً از جانب خداوند مبعوث شده اید. (۵۲)

نکته ئی گویمت ز	سرور اولیاء و ختم
هـادی کـل	رسل
قهرمان آنکسی بود که	آتش خشم را کند
بجـوش	خـاموش (۵۳)

اگر گفته بودید بر او نماز نمی خواندم

يك نفر از مسلمانها فوت کرد، پیامبر ﷺ بر او نماز خواند.

پس از آن حضرت پرسید: چند تا بچه دارد؟ و چه چیزی برای آنها به ارث گذاشته است.

جواب دادند: یا رسول الله! مقداری ثروت داشت، اما قبل از مردن همه را در راه خدا داد.

حضرت فرمود: اگر این را قبلا به من گفته بودید من بر این آدم نماز نمی خواندم زیرا که بچه های گرسنه و «بی چیز» را در اجتماع رها کرده است.

فقهاء رضوان الله علیهم می گویند: حتی اگر وصیت می خواهی بکنی که بعد از مردن من ثروتم را در راه خدا چنین خرج کنند. وصیت به ثلث بکن، به زائد ثلث وصیت تو نافذ نیست. (۵۴)

تنگ سازد زندگی را	هم عذاب نفس می
خوی بد آورد به وحشت	باشد یقین
نفس را	می برد انس از میان
	مسلمین (۵۵)

مهریه او تعلیم قرآن باشد

زنی خدمت رسول خدا ﷺ آمد و در حضور جمع ایستاد و گفت:

یا رسول الله! مرا به همسری خود بپذیر.

رسول اکرم ﷺ در مقابل تقاضای زن سکوت کرد، چیزی نگفت، زن سر جای خود نشست، مردی از اصحاب بپا خواست و گفت:

یا رسول الله! اگر شما مایل نیستید، من حاضرم.

پیامبر اکرم ﷺ سؤال کرد: مهر چقدر داری؟

گفت: هیچ ندارم.

حضرت فرمود: این طور که نمی شود، برو به خانه ات، شاید چیزی پیدا بکنی و به عنوان مهر به این زن بدهی.

مرد به خانه اش رفت و برگشت و گفت: در خانه ام چیزی پیدا نکردم.

حضرت فرمود: باز هم برو بگرد، یک انگشتر آهنی هم که بیاوری کافی است.

دو مرتبه رفت و برگشت و گفت: انگشتر آهنی هم در خانه ما پیدا نمی شود، من حاضرم همین جامه که به تن دارم مهر این زن کنم.

یکی از اصحاب که او را می شناخت گفت:

یا رسول الله! بخدا این مرد جامه ای غیر از این جامه ندارد، پس نصف این جامه را مهر این زن قرار دهید.

پیامبر اکرم ﷺ فرمود: اگر نصف این جامه مهر زن باشد کدام یک بپوشند؟

هر کدام بپوشد دیگری برهنه می ماند، خیر، اینطور نمی شود.

مرد خواستگار سر جای خود نشست، زن هم به انتظار، جای دیگری نشسته بود.

مجلس وارد بحث دیگری شد و طول کشید.

مرد خواستگار حرکت کرد برود، رسول اکرم او را صدا کرد: آقا بیا، او آمد.

حضرت فرمود: بگو ببینم قرآن بلدی؟
گفت: بلی، یا رسول الله! فلان سوره و فلان
سوره را بلدم.
حضرت فرمود: می توانی از حفظ قرائت
کنی؟

گفت: بلی، می توانم.
بسیار خوب، درست شد، پس این زن را به
عقد تو در آوردم، و مهر او این باشد که
تو، به او قرآن تعلیم دهی.
مرد دست زن خود را گرفت و رفت. (۵۶)

من منطقی چو منطق	ارزنده تر ز گفته
قرآن ندیده ام	یزدان ندیده ام
هرگز سخن نگفت کسی	یک آیه همچو آیه
چون خدا، بلی	قرآن ندیده ام
در بین رهبران و	چون مصطفی به عالم
پیام آوران حق	امکان ندیده ام

ثروتمندی که همان شب فقیر شد

مرحوم مجلسی در عین الحیوه از تفسیر امام حسن عسگری علیه السلام نقل کرده که فرمود: پیرمردی پسرش را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و گریه می کرد، یا رسول الله! این جوان پسر من است عمرم و اموالم را صرف او کردم، حال که نیازمند و فقیر و پیر شده ام به من توجهی ندارد و حال آنکه مال و ثروت و انبارها از گندم و جو و خرما و کیسه هائی از طلا و نقره فراوان دارد.

حضرت به آن جوان فرمودند: چه می گوئی؟ جوان عرض کرد: یا رسول الله! من يك قوت لایموت دارم و چیزی ندارم.

حضرت فرمودند: ما مخارج این ماه را به پدرت می پردازیم، اما ماههای دیگر مخارج پدرت به عهده تو است، سپس حضرت اسامه «خدمتکار» را طلبید و فرمودند: صد درهم به پیرمرد پرداخت کند.

ماه دیگر باز پیر مرد با پسرش شکایت کنان خدمت پیامبر آمدند، پیرمرد عرض کرد: یا رسول الله! این جوان به من توجهی ندارد.

جوان گفت: یا رسول الله! من مالی ندارم. حضرت فرمودند: دروغ می گوئی، تو مال و ثروت زیادی داری، لیکن امشب از پدرت فقیرتر و محتاج تر می شوی.

شب که شد همسایه ها برای جوان خبر آوردند که بیا درب انبارهای خود را باز کن که ما از بوی تعفن و مشمئز و بد آن در معرض هلاکتیم.

همینکه جوان درب انبارها را باز کرد، دید تمام گندم ها، خرماها، جوها و متعفن شده، همسایه ها او را وادار کردند که باربر و حمال بگیرد تا اجناس را به خارج مدینه منتقل نماید.

بنا شد اجرت زیادی به حمال ها پرداخت
کند تا اجناس متعفن و بدبو را ببرند،
بعد از نقل اجناس جوان سر کیسه های پول
را باز کرد، همه پول ها سنگ شده، مجبور
شد تمام اسباب و اثاثیه و خانه حتی
لباسهای خود را بفروشد و اجرت حمال ها
را بپردازد، طولی نکشید جوان از غصه
مریض شد و مرد.

رسول خدا ﷺ به اصحاب رو کرد و فرمود: ای
کسانیکه عاق والدین شدید عبرت بگیرید و
بدانید چنانچه مال و ثروت او در دنیا
متغیر شد همچنین در آخرت عوض بهشت و
نعمت های جهنم و عذاب های آن، برای او
مقرر می گردد. (۰۷)

غافل مباش کز پی	ای آنکه برده ای ز
اینکار کیفر است	نظر والدین خویش
چون شاخه درخت تو	بود و وجود و هستی
را ریشه دیگر است	تو از پدر بود

فقیر و ثروتمند

در ابواب الجنان می نویسد: مرد توانمند و ثروتمندی خدمت پیامبر ﷺ نشسته بود، فقیری آمد و نزد توانمند نشست، توانمند لباسش را جمع کرد. رسول اکرم ﷺ به ثروتمند فرمود: ترسیدی از فقر او چیزی به تو برسد. ثروتمند گفت: نه. حضرت فرمودند: ترسیدی جامه ات کثیف شود.

ثروتمند گفت: نه، یا رسول الله! حضرت فرمودند: چرا این کار را کردی؟ ثروتمند گفت: یا رسول الله! مرا قرین و رفیقی است که هر قبیحی و زشتی را در نظرم زینت و زیبا می کند و او شیطان است، یا رسول الله! بواسطه این عمل بدم نصف ثروت و مالم رابه فقیر بخشیدم. حضرت به آن مرد فقیر رو کردند و فرمودند: قبول می کنی؟ فقیر عرض کرد: نه. حضرت فرمودند: چرا؟

فقیر گفت: برای اینکه می ترسم من هم مثل این مرد ثروتمند کبر و غرور پیدا کنم. (۵۸)

ای دل دمی بیدار شو	مستی اگر هشیار شو
آگه تو از اسرار شو	رفتند ما هم می
رویی	_____
ای غافل از روز حساب	تا کی به فکر خورد
و خراب	_____
آماده شو بهر جواب	رفتند ما هم می
رویی	_____
ای غرق در کبر و	غافل تو از یوم
غرور	_____
از همرهان مانده	رفتند ما هم می
بی دور	_____

(۵۹)

گناهان این گونه جمع می شوند

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمین بی گیاهی فرود آمد و به اصحابش فرمود: قدری هیزم بیاورید، گفتند: یا رسول الله در زمین بی گیاه آمده ایم در اینجا هیزم نیست، حضرت فرمود: هر کس هر چه پیدا کرد بیاورد، سپس آنها کم کم هیزم آوردند و در برابر آن حضرت انباشته کردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: گناهان این گونه جمع می شوند.

سپس فرمودند: از گناهان محقر و کوچک بپرهیزید، زیرا هر چیزی بازخواست کننده ای دارد، بدانید که بازخواست کننده گناهان «می نویسد آنچه را مردم پیش فرستاده و آثار آنها را و همه چیز را در امام مبین»^(۶۰) (لوح محفوظ یا نامه اعمال).^(۶۱)

بهترین درس به مردان	برترین هدیه بر با
جهان موعظه است	خردان موعظه است
انبیاء و عظموده	بعد ایشان سخن
همگی امت را	راهروان موعظه است

هر دو گریان شدند

جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ در حالی بر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد شد که افسرده و محزون و رنگش متغیر بود. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: ای جبرئیل! چرا تو را افسرده و محزون می بینم؟ جبرئیل عرض کرد: ای محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چرا چنین نباشم؟ در صورتیکه امروز دمه‌های جهنم گذاشته شده است.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: دمه‌های جهنم چیست؟ جبرئیل عرض کرد: همانا خدای تعالی به آتش امر فرمود هزار سال بر افروخته شد تا سرخ شد، بعد از آن امر فرمود هزار سال افروخته شد تا سفید شد پس از آن فرمود هزار سال افروخته شد تا سیاه و تاریک شد، پس اگر یک حلقه از زنجیری که بلندی آن هفتاد ذراع است بر دنیا گذاشته شود، هر آینه دنیا از حرارت آن آب می شود، و اگر قطره ای از زقوم و ضریح جهنم در آب های اهل دنیا بچکد، همه از بوی بد آن می میرند، پس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و جبرئیل گریان شدند، پس خدای تعالی فرشته ای را سوی آنان فرستاد عرض کرد: خدای شما را سلام می رساند و می فرماید: من ایمن کردم شما دو تن را از این که گناهی کنید که بواسطه آن شما را عذاب کنم. ^(۶۲)

هر که آید سوی تو او را ز رافت جا
دهی

هر که یاری خواهد از
تو

چون کشد بیمار آهی
هر کجا گرید غریبی
تو ز حالش آگهی
پاسخش را می دهی ^(۶۳)

سر آغاز نافرمانی خدا شش چیز است

رسول خدا ﷺ فرمودند: سر آغاز نافرمانی
خدای عزوجل شش چیز است:

- ۱- دوستی دنیا
- ۲- دوستی ریاست
- ۳- دوستی خوراک
- ۴- دوستی خواب
- ۵- دوستی استراحت
- ۶- دوستی زنان

شرح:

البته دوست داشتن این ۶ چیز زمانی
ناپسند است که به حد افراط رسد و موجب
معصیت گردد، اما دوست داشتن آنها به حد
اعتدال و به قصد کمک بر تقوی و عبادت
پسندیده است، حتی دوستی ریاست برای کمک
به مظلوم و امر به معروف و نهی از منکر
و اجراء حدود خدا عبادت است. (۶۴)

گذرگاه است این برای آن جهان
دنیای فانی جـاودانی
نباشد چون گذرگاه نمی یابد در آن
مـامن عـیش نائم امانی (۶۵)

علم و عالم و سفارش پیامبر

در حدیث است که پیامبر ﷺ فرمودند: خداوند ارحم الراحمین کن خلفای مرا، بعضی عرض کردند: یا رسول الله! خلفای شما کیانند؟ حضرت فرمودند: کسانی که بعد از من بیایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند و به مردم برسانند.

رسول اکرم ﷺ فرمودند: یا اباذر! ساعتی در مجلس علم نشستن (در مجلسی که گفتگوی علمی باشد) نزد خدا بهتر است از:

۱ - بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز خوانده شود.

۲ - محبوبتر از هزار جهاد در راه

۳ - محبوبتر از دوازده هزار ختم قرآن

۴ - محبوبتر از عبادت یک سال که روزهای آن روزه بگیرد و شبهای آن را احیاء نماید و هر کس از خانه خود به قصد گرفتن مسأله ای از مسائل علمی بیرون رود، به هر قدمی که بر می دارد خداوند عالم ثواب پیغمبری از پیغمبران و ثواب هزار شهیدای جنگ بدر را می نویسد.

رسول خدا ﷺ فرمودند: نظر کردن به روی عالم بهتر است از هزار بنده آزاد کردن.

رسول خدا ﷺ فرمودند: هر کس اهل علم را دوست بدارد بهشت برای او واجب است و با خشنودی خدا داخل صبح و شب می شود، و از دنیا نمی رود مگر اینکه از شراب کوثر بنوشد و در قبر کرم بدن او را نمی خورد و در بهشت رفیق خضر خواهد بود. (۶۶)

اگر علمش بود در خط خدا راضی شود بر
تسلیم و رضا عالم آنچه خواهد از خدا

عالم

به ساحل می رساند به کشتی هدایت تا
خلق را از ورطه که باشد ناخدا
طوفان عالم

جهانی را کند کن
فیکون با یک دعا
عالم
اگر گردد بشر را
با حقیقت رهنما
عالم (۶۷)

به میدان عمل گر پا
گذارد بی ریا آنی
به گمراهی بشر را
نفس سرکش می کنند
کمت

نزدیک بروید تا برای شما دعا کند

از لیث بن ابی سلیم نقل شده است که گفت: از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت جناب رسول خدا ﷺ در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و لباس از بدن خود خارج کرد و خود را بر روی ریگ تفتیده انداخت و روی ریگ ها می غلطید، گاهی پشت خود را داغ می کرد و گاهی شکم و دل خود را و با خود می گفت: ای نفس! بچش حرارت این ریگ را که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بدتر و شدیدتر است.

در حالی که حضرت او را می دیدند، آن مرد لباس خود را پوشید، حضرت با دست مبارك اشاره کردند و او را طلبیدند و فرمودند:

ای بنده خدا! چه چیز تو را واداشت که چنین کردی؟

آن مرد عرض کرد: خوف خدا. حضرت فرمودند: به تحقیق که حق خوف و ترس را بجا آوردی، بدرستیکه خدا با اهل آسمان به تو مباحات و افتخار نمودند. حضرت رو به اصحاب کردند و فرمودند: نزدیک این مرد بروید تا برای شما دعا کند.

یا رب! به رسالت	یا رب! به عزا
رسول ثقلین	کننده بدر و حنین
عصیان مرا دو حصه کن	نیمی به حسن و نیمی
در عرصه عرصات	بسه حسین (ع)

می خواست لباس رسول خدا صلی الله علیه و آله را پاره کند

روزی رسول اکرم ﷺ با جماعتی از اصحاب در مسجد نشسته بودند و مشغول تکلم بودند که کنیز فردی از گروه انصار داخل شد و خود را به حضرت رساند و پنهانی گوشه جامه و لباس حضرت را گرفت، چون آن بزرگوار آگاه شدند برخواستند و گمان کردند که او «کنیز» را با آن حضرت کاری است، چون حضرت برخواستند کنیزك هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمودند: و در جای مبارك خود نشستند، بار دوم کنیز آمد و گوشه لباس حضرت را گرفت، و آن بزرگوار برخواست این کار تا سه دفعه صورت گرفت و آن حضرت بر می خواستند، اما دفعه چهارم که حضرت برخواستند آن کنیز از پشت حضرت قدری جامه و لباس حضرت را جدا کرده و رفت، مردم دیدند، به کنیز اعتراض کردند این چه عملی بود که کردی حضرت را سه دفعه بلند کردی و سخن نگفتی چه کاری با حضرت داشتی؟

کنیز گفت: ما شخص مریضی در خانه داریم، اهل خانه مرا فرستادند که پاره ای از لباس حضرت را جدا کنم که به آن مریض ببندیم تا مریض شفا یابد، پس هر مرتبه که خواستم قسمتی از لباس حضرت را پاره کنم، حضرت تصور می کردند که من با او کاری دارم و من حیا می کردم که از آن حضرت خواهش کنم که قدری و قسمتی از جامه خود را به من بدهد. (۶۹)

ای نام تو درمان، بیمارم و دردمند و همه ذکر تو شفا محتاج دوا
رحمی بنما شفا و از حکمت خود نما
درم نام ده غرق عطا (۷۰)

خدا با رسول اکرم ﷺ تکلم کرد

رسول اکرم ﷺ فرمودند: خداوند با من تکلم کرد و فرمود: ای محمد ﷺ من بنده را دوست داشته باشم سه چیز به او عطا می کنم:

- ۱ - دل او را محزون می کنم.
- ۲ - بدن او را بیمار می کنم.
- ۳ - دست او را از مال دنیا خالی می گردانم.

و هرگاه بنده ای را دشمن داشته باشم سه چیز به او می دهم:

- ۱ - دل او را شاد و مسرور می کنم.
- ۲ - بدنش را صحیح می گردانم.
- ۳ - دست او را از اموال دنیویه پر می کنم.

خداوند فرمود: مردم همه مشتاق بهشتند

و بهشت مشتاق فقراء^(۷۱) است.^(۷۲)

دلم یا رب گرفته از	ندارم مونس‌ی را
زمانه	دوستانه
دلم غیر از تو را	ز بس آزرده از اهل
یار نخواهد	زمانه
گذارم بار غم، بر	تو نرانم تا روم
درگه	خانه به خانه
رهائی ده مرا از رنج	بسوی رحمت بنما
و زندان	روان ^(۷۳) ه

من دوست دارم بنده باشم

نقل شده است روزی حضرت میکائیل خدمت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل گردید و عرض کرد: من خزانه دار زمین هستم، تمام خزائن زمین در اختیار من است، خداوند مرا فرستاده است که شما را مخیر گردانم یا پادشاه و ملک باشید و تمام خزائن در اختیارتان باشد - بدون اینکه از مقامتان کم شود - و یا عبد و بنده ای از بندگان الهی باشید.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: من دوست دارم بنده باشم، دوست دارم يك روز گرسنه و يك روز سیر باشم. آن روزی که ندارم، بگویم خدایا مرا روزی ده، و روزی هم که به من عنایت می کند او را شکر کنم. (۷۴)

الهی تو را حمد گویم	شب و روز عمرم همه
سپاس ابد لایق مر تو	صبح و شام
را	درد
دوام	دوام
تو جاوید و حمد تو	ز روز ازل تا ابد
پاینده بساد	در نظر نام

آیه انفاق و عمل اصحاب

وقتی که آیه مبارکه ذیل نازل شد: «هرگز به نیکی نمی رسید، مگر از آنچه دوست دارید انفاق کنید»^(۷۰) عده ای از اصحاب حضرت خدمت ایشان رفتند، عرض کردند می خواهند به این آیه عمل کنند.

«ابو طلحه انصاری» از دلاوران صدر اسلام و کسی بود که در جنگ احد جلوی پیامبر اکرم ﷺ می ایستاد، تا اگر تیری آمد، به بدن وی بخورد و آسیبی به رسول اکرم ﷺ نرسد.

ابو طلحه پس از نزول آیه خدمت حضرت شرفیاب شد و عرض کرد:

«یا رسول الله! من نخلستانی دارم که از دیگر نخلستان هایم آماده تر و پربارتر است، همچنین چشمه آبی در آن جاری است و قیمت زیادی هم دارد، مایل هستم این نخلستان را در راه خدا بدهم، چون از همه چیز آن را بیشتر دوست دارم.»

رسول اکرم ﷺ او را تشویق کردند و از او خواستند که باغستان را برای فرزندانش وقف کند.

شخص دیگری خدمت حضرت رسید و عرض کرد: «یا رسول الله، من کنیزی دارم که از همه چیز نزد من عزیزتر است، او را در راه خدا آزاد کردم.»

«زید بن حارثه» چون از نزول آیه فوق مطلع شد به پیامبر عرض کرد: یا رسول الله! من اسب زیبایی دارم که بسیار ارزشمند است، آن را تقدیم شما کردم تا در هر راهی که صلاح می دانید استفاده شود.» رسول اکرم، اسب را به کسی بخشیدند تا در مصارف خیر و در میادین جنگ به نفع اسلام مورد استفاده قرار گیرد.^(۷۱)

تا بگویم بهرت از	گوش کن يك دم ایا
جود و سخا	مرد خدا
هرکه دارد شد خوشا	این صفت چون دوست
او رابحـال	دارد ذوالجلال
هست جای او بفردوس	هر که دارای سخاوت
بـرین	شد یقین
کیش وی بر سجده	حاتم طائی مگر کافر
آذر نبـود	نبـود
زنده نامش مانده	پس چرا حاتم دمادم
کی او مرده است	زنـده است
نام نیکش مانده در	بس که بودنش بخشش و
عالم به جا ^(۷۷)	جود و سخا

دوستان بهشتی

روزی رسول خدا ﷺ پس از نماز جماعت در مسجد به طرف منبر رفتند تا مردم را موعظه نمایند، در این اثناء چشم مبارکشان به جوانی از اصحاب و یاران افتاد که رنگ صورتش پریده و زرد شده بود.

رسول اکرم ﷺ احوالش را پرسید، این جوان که به رسول خدا ﷺ وسلم علاقه زیادی داشت و فراق پیامبر برایش بسیار سخت بود، عرض کرد: «یا رسول الله! غصه ای از دیروز تا به حال مرا فرا گرفته است و آن این است که آیا در روز قیامت و پس از آن در کنار شما خواهم بود یا نه؟».

در آن لحظه وحی بر پیامبر نازل شد، حضرت هم این آیه را برای جوان تلاوت فرمود: (وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا) (۷۸)

کسانی که خدا و پیامبرش را اطاعت نمایند، با کسانی هستند که خداوند به آنها نعمت عنایت فرموده است و آنان پیامبران، راستگویان و شهداء و برجستگان هستند، همانا ایشان خوب دوستانی هستند. (۷۹)

ای مایه امید دل، ای	ای اولین تجلی حق،
رحمت خدا	ختم انبیاء
ای کنیت مقدس و	بوالقاسم و محمد و
اسماء اقدسست	محمود و مصطفی

درخت بادوام و محکم

روزی رسول خدا ﷺ از محلی عبور می فرمودند که شخصی را در حال کاشتن درختی دیدند.

حضرت به او فرمودند:

«آیا می خواهی تو را به درختی راهنمایی کنم که از درخت تو محکم تر و بادوام تر است و زودتر ثمره می دهد؟»
آن مرد عرض کرد: بلی، یا رسول الله!

حضرت فرمودند: کلمه سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر را بگوی، خدای تعالی ده درخت در بهشت برای تو خواهد کاشت. (۸۰)

هر لحظه گویم الحمد لله	ورد زبانم یا رب
الله	یا الله
ذکر الهی برنامه ام	چون بهره مندم از
ش	یا الله

اگر این دعا را بخواند

در کتاب «عده الداعی» نقل شده است که روزی «هذیلی» (پیرمرد صالح و با ایمان)، خدمت رسول اکرم ﷺ رفت و عرض کرد: «ای رسول خدا، عمرم رو به آخر است، پیری و سستی، ضعف و ناتوانی بر من غلبه کرده است، روزها نمی توانم روزه بگیرم، و نافله ها و شب زنده داری دیگر از توام خارج گشته است، دیگر مالی ندارم که انفاق نمایم، توان حج هم ندارم...» پیامبر اکرم ﷺ، پس از گوش دادن به سخنان هذیلی، از او خواست گفته هایش را تکرار کند، هذیلی بار دیگر همان حرف ها را با همان ناتوانی عرض کرد، سپس حضرت از او خواست برای بار سوم آنچه گفته است را یاد کند. آنگاه حضرت به او بشارت داد که به خاطر نیت پاکش پاداش می گیرد. پیرمرد در حالی که از فرمایش پیامبر بسیار شاد شده بود، عرض کرد: ای رسول خدا، از شما می خواهم که دستور عمل نیکی که انجام آن در توان من باشد بفرمائید.» حضرت فرمودند:

اللهم اهدنی من عندك و افض علی من فضلك و انشر علی من رحمتك
«خدایا مرا به جانب خودت هدایت کن و بر من بزرگواری نما و رحمت خودت را بر من بگستران.»

پس از فرمایش پیامبر، یکی از اصحاب عرض کرد:

«ای رسول خدا! این دستور شما بسیار مختصر و کم است.»

حضرت فرمودند:

«اگر او با این تضرع و بندگی این دعا را بخواند، بعد از مرگ، هشت درب بهشت بر او باز می گردد.»

پیر مرد تشکر کرد و گفت: «آقا این دستور برای آخرت بود، دستوری هم برای دنیای من فرمائید.»
حضرت فرمودند:

«هر روز صبح پس از نماز صبح این دعا را بخوان که تا وقتی زنده ای، نابینا و دیوانه و فقیر نخواهی شد.
سبحان الله العظیم و بحمده، استغفر الله ربی و اتوب الیه.

منزه است خدای بزرگ و ستایش برای اوست، آمرزش می طلبم از خدای خود و به سوی او باز می گردم. (۸۱)

بگشا لب به سخن بهر	که من هر چه از تو
خدا باز	شنوم حرف خدا
می شنوم بس که بر	ارادت دارم سخن نغز
ساحت قدس تو	تو بی چون و چرا
می شنوم هر چه را می	می نگرم هر چه را
نگرم از تو به جا	می شنوم از تو بجا
	می شنوم (۸۲)

مرد عرب و رسول اکرم ﷺ

عربی بیابانی و وحشی، وارد مدینه شد و یکسره به مسجد پیامبر ﷺ آمد تا از رسول خدا ﷺ سیم و زر «پولی» بگیرد. هنگامی وارد مسجد شد که رسول خدا ﷺ در میان انبوه اصحاب و یاران خود بود، حاجت خویش را اظهار کرد و عطائی خواست. رسول خدا ﷺ چیزی به او داد، ولی مرد عرب قانع نشد آن را کم شمرد، بعلاوه سخن درشت و ناهمواری بر زبان آورد، و نسبت به رسول خدا ﷺ جسارت کرد.

اصحاب و یاران سخت در خشم شدند، و چیزی نمانده بود که آزاری به او برسانند، ولی رسول خدا ﷺ مانع شد. رسول اکرم بعدا عرب را با خود به خانه برد و مقداری دیگر به او کمک کرد، ضمنا عرب از نزدیک مشاهده کرد که وضع رسول خدا ﷺ به وضع روسا و حکامی که تاکنون دیده شباهت ندارد، و زر و خواسته ای در آنجا جمع نشده.

مرد عرب اظهار رضایت کرد و کلمه ای تشکر آمیز بر زبان راند در این وقت رسول اکرم به او فرمود:

«تو دیروز سخن درشت و ناهمواری بر زبان راندی که موجب خشم اصحاب و یاران من شد، من می ترسم از ناحیه آنها به تو گزندی برسد ولی اکنون در حضور من این جمله تشکر آمیز را گفתי، آیا ممکن است جمله را در حضور جمعیت بگوئی تا خشم و ناراحتی که آنان نسبت به تو دارند، از بین برود؟»

مرد عرب گفت: مانعی ندارد.

روز دیگر اعرابی به مسجد آمد، در حالی که همه جمع بودند رسول خدا ﷺ رو به جمعیت کرد و فرمود:

«این مرد اظهار می دارد که از ما راضی شده آیا چنین است؟»
 مرد عرب گفت: «چنین است» و همان جمله تشکر آمیز که در خلوت گفته بود تکرار کرد. اصحاب و یاران رسول خدا ﷺ خندیدند. در این هنگام رسول خدا ﷺ رو به جمعیت کرد و فرمود:

«مثل من و این گونه افراد، مثل همان فردی است که شترش رمیده بود و فرار می کرد، مردم به خیال اینکه به صاحب شتر کمک بدهند فریاد کردند و به دنبال شتر دویدند. آن شتر بیشتر رم کرد و فراری تر شد.

صاحب شتر مردم را بانگ زد و گفت: خواهش می کنم کسی به شتر من کاری نداشته باشد، من خودم بهتر می دانم که از چه راه شتر خویش را رام کنم. همینکه مردم را از تعقیب باز داشت، رفت و يك مشت علف برداشت و آرام آرام از جلو شتر بیرون آمد، بدون آنکه نعره ای بزند و فریادی بکشد و بدود، تدریجا در حالی که علف را نشان می داد جلو آمد. بعد با کمال سهولت مهار شتر خویش را در دست گرفت و روان شد.

اگر دیروز من شما را آزاد گذاشته بودم حتما این اعرابی بدبخت به دست شما کشته شده بود، و در چه حال بدی کشته شده بود، در حال کفر و بت پرستی ولی مانع دخالت شما شدم و خودم با نرمی و ملایمت او را رام کردم. ^(۸۲)

ای محمد (ص) که توئی	ای که لعل لب تو
مظهر آیات خدا	قیمت گوهر شکنند
کام دنیا شده شیرین	ای که گفتار تو
ز کلام خوش تو	شیرینی شکر شکنند

ناسزا مگو

عایشه همسر رسول خدا ﷺ در حضور رسول اکرم، نشسته بود که مردی یهودی وارد شد. هنگام ورود به جای سلام علیکم گفت: «السام علیکم» یعنی «مرگ بر شما» طولی نکشید که یکی دیگر وارد شد، او هم به جای سلام گفت: «السام علیکم».

معلوم بود که تصادف نیست، نقشه ای است که با زبان، رسول اکرم را آزار دهند. عایشه سخت خشمناک شد و فریاد بر آورد که: «مرگ بر خود شما و...»

رسول اکرم فرمود: «ای عایشه، ناسزا مگو اگر مجسم گردد بدترین و زشت ترین صورت ها را دارد، نرمی و ملایمت و بردباری روی هر چه گذاشته شود، آن را زیبا می کند و زینت می دهد، و از روی هر چیزی برداشته شود از قشنگی و زیبائی آن می کاهد، چرا عصبی و خشمگین شدی؟» عایشه گفت: «مگر نمی بینی یا رسول الله! که اینها با کمال وقاحت و بی شرمی به جای سلام چه می گویند؟»

حضرت فرمودند: چرا من هم در جواب گفتم: «علیکم» «بر خود شما» همین قدر کافی بود». (۸۴)

مدعی گر سخن خوب تو	به ولایت سخن از اهل
نشینند ز جهل	ولا می شنوم
هر چه گویم همه از	هر چه بشنوم از حرف
حرف شما می گویم	شما می شنوم (۸۵)

علامت یقین تو چیست؟

رسول اکرم ﷺ ، نماز صبح را در مسجد قبا با مردم خواند، هوا دیگر روشن شده بود، و افراد کاملاً تمیز داده می شدند، در این بین چشم رسول اکرم ﷺ به جوانی افتاد که حالش غیر عادی به نظر می رسید، سرش آزاد روی تنش نمی ایستاد و دائماً به این طرف و آن طرف حرکت می کرد، نگاهی به چهره جوان کردند، دیدند رنگش زرد شده، چشمهایش در کاسه فرو رفته، اندامش باریک و لاغر شده است، از او پرسیدند:

«در چه حالی؟»

جوان گفت: «در حال یقینم یا رسول الله!»
حضرت فرمودند: «هر یقینی آثاری دارد که حقیقت آن را نشان می دهد علامت و اثر یقین تو چیست؟»

جوان گفت: «یقین من همان است که مرا قرین درد قرار داده، در شبها خواب را از چشم من گرفته است، و روزها را من با تشنگی به پایان می رسانم ، دیگر اینکه از تمام دنیا و مافیها رو گردانده و به سوی دیگر رو کرده ام، مثل این است که عرش پروردگار را در موقف حساب و همچنین حشر جمیع خلایق را می بینم، مثل این است که بهشتیان را در نعمت ها و دوزخیان را در عذاب دردناک مشاهده می کنم، مثل این است که صدای لهیب آتش جهنم همین الان در گوشم طنین انداخته است.

رسول اکرم ﷺ رو به مردم کردند و فرمودند:

«این «جوان» بنده ای است که خداوند قلب او را به نور ایمان روشن کرده است»
بعد رو به آن جوان کردند و فرمودند:
«این حالت نیکو را برای خود نگهدار»
جوان عرض کرد:

«یا رسول الله! دعا کن خداوند جهاد و شهادت در راه حق را نصیبم فرماید».

رسول خدا ﷺ دعا کرد، طولی نکشید که جهادی پیش آمد، و آن جوان در آن جهاد شرکت کرد، دهمین نفری که در آن جنگ شهید شد، همان جوان بود. ^(۸۶)

یا رب به منای عشق،	آنکه به سرای خویش
قربانم کن	مهمانم کن
گر هیچ نیم لایق این	از لطف طفیلی
دعوت تو	شهیدانم کن

همسایه آزار، ایمان ندارد

مردی از گروه انصار خانه جدیدی در یکی از محلات مدینه خرید، و به آنجا منتقل شد، تازه متوجه شد که همسایه ناهمواری نصیب وی شده.

به حضور رسول اکرم ﷺ آمد و عرض کرد:

«در فلان محله، میان فلان قبیلله، خانه ای خریده ام و به آنجا منتقل شده ام متأسفانه نزدیکترین همسایگان من شخصی است که نه تنها وجودش برای من خیر و سعادت نیست، بلکه از شرش نیز در امان نیستم، اطمینان ندارم که موجبات زیان و آزار مرا فراهم نسازد.»

رسول اکرم چهار نفر: «علی علیه السلام، سلمان و ابوذر و شخص دیگری را که گفته اند مقدار بوده است» مامور کرده اند، با صدای بلند در مسجد به عموم مردم از زن و مرد ابلاغ کنند که:

«هر کس همسایگانش از آزار او در امان نباشند ایمان ندارد»

این اعلام در سه نوبت تکرار شد، بعد رسول اکرم، با دست خود به چهار طرف اشاره کردند و فرمودند:

«از هر طرف تا چهل خانه همسایه محسوب می شوند». ^(۸۷)

تا توانی مردم آزاری	لعنتی از بعد خود
مکن	جاری مکن
ظالم و یارش به آتش	با کسی در ظلم
میی رود	همکاری مکن ^(۸۸)

زن شیر دل در میدان جنگ

اثری که روی شانه نسیبه دختر کعب (که به نام پسرش عمار، «ام عماره» خوانده می شد) باقی مانده بود، از يك جراحت بزرگی در گذشته حکایت می کرد. زنان و بالاخص دختران و زنان جوانی که عصر رسول خدا ﷺ را درك نکرده بودند، یا در آن وقت كوچك بودند، وقتی که احیانا متوجه گودی سرشانه نسیبه می شدند با کنجکاوی زیادی از او ماجرای هولناکی را که منجر به زخم شانه اش شده بود می پرسیدند، همه میل داشتند داستان حیرت انگیز نسیبه را در صحنه «احد» از زبان خودش بشنوند.

نسیبه هیچ فکر نمی کرد که، در صحنه احد با شوهر و دو فرزندش دوش بدوش یکدیگر بجنگند و از رسول خدا ﷺ دفاع کنند، او فقط مشك آبی را به دوش کشیده بود، برای آنکه در میدان جنگ به مجروحین آب برساند، نیز مقداری نوار از پارچه تهیه کرده و همراه آورده بود تا زخمهای مجروحین را ببندد او بیش از این دو کار، در آن روز، برای خود پیش بینی نمی کرد. مسلمان در آغاز مبارزه با آنکه از لحاظ عدد، زیاد نبودند و تجهیزات کافی هم نداشت شکست عظیمی به دشمن دادند، دشمن پا به فرار گذشت و جا خالی کرد، ولی طولی نکشید در اثر غفلی که يك عده از نگهبانان تل «عینین» در انجام وظیفه خویش کردند، دشمن سر شبیخون زد، وضع عوض شد و عده ای زیادی از مسلمانان از دور رسول اکرم ﷺ پراکنده شدند.

نسیبه همینکه وضع را به این نحو دید، مشك آب را به زمین گذاشت و شمشیر به دست گرفت، گاهی از شمشیر استفاده می کرد و گاهی از تیر و کمان، سپر مردی را که فرار می کرد نیز برداشت و مورد استفاده

قرار داد، يك وقت متوجه شد كه يكی از سپاهیان دشمن فریاد می کشید:

«خود محمد ﷺ کجاست؟ خود محمد ﷺ کجاست؟»

نسیبه فوراً خود را به او رساند و چندین ضربه بر او وارد کرد، و چون آن مرد دو زره روی هم پوشیده بود ضربات نسیبه چندان در او تاءثیر نکرد ولی او ضربه محکمی روی شانه بی دفاع نسیبه زد، كه تا يك سال مداوا می كرد رسول خدا ﷺ. همینكه متوجه شد، خون از شانه نسیبه فوران می كند، یکی از پسران نسیبه را صدا زد و فرمود:

«زود زخم مادرت را ببند.»

فرزند نسیبه زخم مادرش را بست و باز هم نسیبه مشغول كارزار شد.

در این بین، نسیبه متوجه شد، یکی از پسرانش زخم برداشته، فوراً پارچه هایی كه به شكل نوار برای زخم بندی مجروحین با خود آورده بود، در آورده و زخم پسرش را بست، رسول اکرم تماشا می كرد، و از مشاهده شهادت این زن لبخندی در چهره داشت، همینكه نسیبه زخم فرزند را بست به او گفت:

«فرزندم زود حرکت كن، و مهیای جنگیدن باش» هنوز این سخن به دهان نسیبه بود كه، رسول اکرم شخصی را به نسیبه نشان داد و فرمود:

«ضارب پسرت همین بود» نسیبه مثل شیر نر به آن مرد حمله برد و شمشیری به ساق پای او نواخت كه به روی زمین افتاد، رسول اکرم ﷺ فرمودند:

«خوب انتقام خویش را گرفتی، خدا را شكر كه به تو ظفر بخشید و چشم تو را روشن ساخت.»

عده ای از مسلمانان شهید شدند و عده ای مجروح، نسیبه جراحات زیادی برداشته بود که امید زیادی به زنده ماندن نمی رفت.

بعد از واقعه احد رسول اکرم برای اطمینان از وضع دشمن، بلافاصله دستور داد به طرف «حمراء الاسد» حرکت کنند، ستون لشکر حرکت کرد، نسیبه نیز خواست به همان حال حرکت کند ولی زخمهای سنگین اجازه حرکت به او نداد.

همینکه رسول اکرم ﷺ از «حمراء الاسد» برگشت، هنوز داخل خانه نشده بود که شخصی را برای احوالپرسی نسیبه فرستاد، خبر سلامتی او را دادند، رسول خدا ﷺ از این خبر خوشحال و مسرور شد. ^(۸۹)

از خدا گره خدا	مطلب جز محمد .
طلبی	عربی
زانکه مطلوب اهل	بلکه مقصود آفرینش
بیش از اوست	اوست

چشمهای رسول اکرم پر از اشک شد

ابن مسعود یکی از نویسندگان وحی بود، یعنی از کسانی بود که هر چه از قرآن نازل می شد، مرتب می نوشت و ضبط می کرد و چیزی فرو گذار نمی کرد.

یک روز، رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمودند: «مقداری قرآن بخوان تا من گوش کنم».

ابن مسعود مصحف خویش را گشود، سوره مبارکه نساء آمد او خواند و رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با دقت و توجه گوش می کرد.

ابن مسعود تا به این آیه رسید:

(فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا) (۹۰)

یعنی چگونه باشد آن وقت که از هر امتی گواهی بیاوریم، و تو را برای این امت گواه بیاوریم.

همینکه ابن مسعود این آیه را قرائت کرد، چشمهای رسول اکرم پر از اشک شد و فرمود: «دیگر کافی است» (۹۱)

ای ز سر تا به پای تا سر همه وفا	صفا احمد
ای که از جان گذشته	در ره حقیق
دست ما را ز دامن	کرم دست
ما نداریم جز تو و	آل تو
دادرس در صف جز	احمد (۹۲)

غلام مسیحی دست و پای رسول خدا را بوسید

ابو طالب عموی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و خدیجه علیها السلام همسر مهربان آن حضرت، به فاصله چند روز هر دو از دنیا رفتند، و به این ترتیب رسول اکرم صلی الله علیه و آله بهترین پشتیبان و مدافع خویش را در بیرون خانه، یعنی ابو طالب علیها السلام و بهترین مایه دل‌داری و انیس خویش را در داخل خانه، یعنی خدیجه علیها السلام را در فاصله کمی از دست داد.

وفات ابو طالب علیها السلام به همان نسبت که بر رسول اکرم گران تمام شد، دست قریش را نیز در آزار رسول اکرم بازتر کرد، هنوز از وفات ابو طالب علیها السلام چند روزی نگذشته بود که هنگام عبور رسول اکرم از کوچه، ظرفی پر از خاکروبه به روی سرش خالی کردند حضرت خاک آلود به خانه برگشت.

یکی از دختران آن حضرت «کوچکترین دخترانش حضرت فاطمه علیها السلام جلو دوید و سر و موی پدر را شستشو داد، رسول اکرم دید دختر عزیزش اشک می ریزد.

حضرت فرمودند: دخترم گریه نکن و غصه نخور، پدر تو تنها نیست، خداوند مدافع و پشتیبان او است.

بعد از این جریان، حضرت تنها از مکه خارج شدند و به عزم دعوت و ارشاد قبیلہ ثقیف به شهر معروف و خوش آب هوا و پر ناز و نعمت «طائف» در جنوب مکه که ضمناً تفرج گاه و محل تماشای ثروتمندان مکه نیز بود، رهسپار شدند.

از مردم طائف انتظار زیادی نمی رفت، مردم آن شهر پر ناز و نعمت نیز همان روحیه اهل مکه را داشتند که در مجاورت مکه می زیستند، و از صدقه سربت ها در زندگی مرفهی به سر می بردند.

ولی رسول اکرم ﷺ کسی نبود که به خودش یاس و نومیدی راه بدهد و درباره مشکلات بیندیشد. حضرت برای ربودن دل يك صاحب دل و جذب يك عنصر مستعد حاضر بود با بزرگترین دشواریها روبرو شود. حضرت وارد طائف شدند، از مردم طائف همان سخنانی را شنید که قبلا از اهل مکه شنیده بودند.

یکی گفت: هیچ کس دیگر در دنیا نبود که خدا تو را مبعوث کرد؟

دیگری گفت: من جامه کعبه را دزدیده باشم اگر تو پیغمبر خدا باشی.

سومی گفت: اصلا من حاضر نیستم يك کلمه با تو هم سخن شوم ؛ و از این گونه سخنان، مردم نه تنها دعوت آن حضرت را نپذیرفتند، بلکه از ترس اینکه مبادا گوشه و کنار افرادی پیدا شوند و به سخنان او گوش بدهند يك عده بچه و يك عده از اراذل و اوباش را تحریک کردند تا آن حضرت را از طائف بیرون کنند مردم با دشنام و سنگ انداختن حضرت را بدرقه کردند.

رسول خدا ﷺ در میان سختی ها و دشواریها و جراحتهای فراوان از طائف دور شدند و خود را به باغی در خارج طائف که متعلق به عتبه و شیبه دو نفر از ثروتمندان قریش بود رساندند و اتفاقا آن دو نفر هم در آنجا بودند.

شیبه و عتبه از دور شاهد و ناظر احوال بودند و در دل خود از این پیشامد شادی می کردند. رسول خدا ﷺ در زیر سایه درخت انگور دور از عتبه و شیبه نشستند، تا کمی استراحت کنند.

حضرت تنها بود، او بود و خدای خود، روی نیاز به درگاه خدای بی نیاز کردند و فرمودند:

خدایا! ضعف و ناتوانی خودم و بسته شدن راه چاره، و استهزاء و مسخره و سخریه مردم را به تو شکایت می کنم، ای مهربان ترین مهربانان، توئی خدای زیر دستان و خوار شمردگان، توئی خدای من، مرا به که و او می گذاری؟ به بیگانه ای که به من احم کند یا دشمنی که او را بر من تفوق و برتری داده ای؟

خدایا! اگر آنچه بر من رسید، نه از آن راه است که من مستحق بوده ام و تو بر خشم گرفته ای، باکی ندارم، ولی میدان سلامت و عافیت بر من وسیع تر است.

به نور ذات تو که تاریکیها با آن روشن شده و کار دنیا و آخرت با آن استوار گردیده است پناه می برم، از اینکه خشم خویش بر من بفرستی، یا عذاب خودت را بر من نازل گردانی، من به آنچه می رسد خوشنودم تا تو از من خوشنود شوی.

هیچ گردشی و تغییری و هیچ نیروئی در جهان نیست مگر که از تو و به وسیله تو است.

عتبه و شیبه در اینکه از شکست رسول خدا ﷺ خوشحال بودند، اما به ملاحظه قرابت و حس خویشاوندی - به «عدس» غلام مسیحی خود را که همراهشان بود دستور دادند تا يك طبق انگور پر کند و در مقابل آن مردی که در آن دور در زیر سایه شاخه های انگور نشسته بگذارد و زود بر گردد.

«عداس» غلام مسیحی انگورها را آورد و روی زمین گذاشت و گفت: بخور، رسول خدا صلوات الله علیه دست دراز کردند و قبل از آنکه دانه انگور را به دهان بگذارند، کلمه مبارکه بسم الله را بر زبان راندند.

این کلمه تا آن روز به گوش عداس نخورده بود، اولین مرتبه بود که آن را می شنید، نگاهی عمیق به چهره رسول خدا

ﷺ انداخت و گفت: این جمله معمول مردم این منطقه نیست این چه جمله ای بود؟ رسول اکرم فرمودند: عداس اهل کجائی؟ و چه دینی داری؟

عداس گفت: من اصلا اهل نینوایم و نصرانی هستم. اهل نینوا، اهل شهر بنده صالح خدا یونس بن متی؟

حضرت فرمودند: عجب! تو در اینجا و در میان این مردم از کجا اسم یونس بن متی را می دانی؟

حضرت فرمودند: در خود نینوا وقتی که من آنجا بودم ده نفر پیدا نمی شدند که اسم «متی» پدر یونس را بدانند.

حضرت فرمودند: یونس برادر من است او پیغمبر خدا بود و من نیز پیغمبر خدایم.

عتبه و شیبه دیدند عداس همچنان ایستاده و معلوم است که مشغول گفتگو است دلشان فرو ریخت، زیرا از گفتگوی اشخاص با رسول خدا ﷺ بیش از هر چیزی بیم و هراس داشتند، يك وقت دیدند که عداس افتاده و سر و دست و پای رسول خدا ﷺ را می بوسد.

آن یکی به دیگری گفت: دیدی غلام بیچاره را خراب کرد. (۹۳)

تا که خدائی کند	دست من و دامن ولای
خدای محمد	محمد
روضه رضوان و حور و	روز جزا کمترین
جنّت و غلمان	عطای محمد
عاجز و محتاج و	هر دو سرا بر در
دردمند و فقیرند	سرای محمد (۹۴)

طرح چند سؤال

تا آخر هیچ يك از شاگردان نتوانستند به سؤالی که معلم عالیقدر «رسول خدا» ﷺ طرح کرده بود جواب درستی بدهد، هر کس جوابی داد و هیچ کدام مورد پسند واقع نشد.

سؤالی که رسول خدا ﷺ در میان اصحاب خود طرح فرمودند این بود: «در میان دستگیره های ایمان کدام يك از همه محکم تر است؟».

یکی از اصحاب گفت: «نماز».

رسول خدا ﷺ فرمودند: نه.

دیگری گفت: «زکات».

رسول خدا ﷺ فرمودند: نه.

سومی گفت: «روزه».

رسول خدا ﷺ فرمودند: نه.

چهارمی گفت: «حج و عمره».

رسول خدا ﷺ فرمودند: نه.

پنجمی گفت: «جهاد».

رسول اکرم فرمودند: نه.

عاقبت جوابی که مورد قبول واقع شد از میان جمع حاضر داده نشد، بلکه خود حضرت فرمودند:

«تمام اینهایی که نام بردید کارهای بزرگ و با فضیلتی است ولی هیچکدام از اینها آن که من پرسیده ام نیست».

حضرت فرمودند: محکم ترین دستگیره های ایمان دوست داشتن به خاطر خدا و دشمن داشتن به خدا است. (۹۵)

جز خدا را بندگی تلخ	غیر را افکندگی تلخ
است تلخ	است تلخ
زیستن در هجر او زهر	بی وصالش زندگی تلخ
است زهر	است تلخ
عمر جز در طاعت حق	باطلان را بندگی تلخ
مگذران	است تلخ (۹۶)

حضرت گرسنه به بستر رفتند

انس ابن مالك، سالها در خانه رسول خدا ﷺ خدمتکار بود و تا آخرین روز حیات رسول خدا ﷺ این افتخار را داشت و بیش از هر کس دیگر به اخلاق و عادات شخصی رسول اکرم آشنا بود، آگاه بود که رسول اکرم در خوراك و پوشاك چقدر ساده و بی تکلف زندگی می کنند.

حضرت در روزهایی که روزه می گرفتند، همه افطاری و سحری او عبادت بود از: مقداری شیر یا شربت و مقداری «تردید ساده» گاهی برای افطار و سحر، جداگانه این غذای ساده تهیه می شد و گاهی به يك نوبت غذا اکتفا می کرد و با همان روزه می گرفتند.

يك شب، طبق معمول، انس ابن مالك مقداری شیر یا چیز دیگر برای افطار رسول اکرم آماده کرد، اما رسول اکرم آن روز وقت افطار نیامدند، پاسی از شب گذشت و مراجعت فرمودند.

انس مطمئن شد که رسول اکرم خواهش بعضی از اصحاب را اجابت کرده و افطاری را در خانه آنان خورده است، از این رو آنچه تهیه دیده بود خودش خورد.

طولی نکشید رسول خدا ﷺ به خانه برگشتند، انس ابن مالك از يك نفر که همراه حضرت بود پرسید؟

«حضرت امشب کجا افطار کردند؟»

گفت: «هنوز حضرت افطار نکردند، بعضی از گرفتاریها پیش آمد و آمدنشان دیر شد.»

انس ابن مالك از کار خود يك دنیا پشیمان و شرمسار شد، زیرا شب گذشته بود و تهیه چیزی ممکن نبود.

انس منتظر بود که رسول خدا ﷺ از او غذا بخواهد و انس از کرده خود معذرت خواهی

کند، اما از آن طرف رسول اکرم از قرائن و احوال فهمید چه شده . حضرت نامی از غذا نبردند و گرسنه به بستر رفتند.

انس گفت: «رسول خدا ﷺ تا زنده بودند موضوع آن شب را بازگو نکردند و به روی من نیاوردند». (۹۷)

محمد مظهر اسماء	در او ظاهر صفات
حسنی است	حق تعالی است
نکو فرموده دانشمند	که در نظم سخن
دانا	بوده توانا
ز احمد تا احد؟ میم	جهانی اندر این یک
فرق است	میم غرق است (۹۸)

پس از هر فرازی نشیبی برسد

مسلمانان به مسابقات اسب دوانی و شتر دوانی و تیر اندازی و امثال اینها خیلی علاقه نشان می دادند، زیرا اسلام تمرین کارهایی را که دانستن و مهارت در آنها برای سربازان ضرورت دارد سنت کرده است، بعلاوه خود رسول اکرم که رهبر جامعه اسلامی بود، عملاً در اینگونه مسابقات شرکت می کرد، و این بهترین تشویق مسلمانان خصوصاً جوانان برای یاد گرفتن فنون سربازان بود، تا وقتی که این سنت معمول بود و پیشوایان اسلام عملاً مسلمانان را در این امور تشویق می کردند، روح شهامت و شجاعت و سربازی در جامعه اسلام محفوظ بود.

رسول خدا ﷺ گاهی اسب و گاهی شتر سوار می شدند و شخصاً با مسابقه دهندگان مسابقه می دادند.

رسول خدا ﷺ شتری داشتند که به دوندگی معروف بود، با هر شتری که مسابقه داده بود، برنده شده بود، کم کم این فکر در برخی از ساده لوحان پیدا شد که شاید این شتر، از آن جهت که به رسول اکرم تعلق دارد از همه جلو می زند، بنابراین ممکن نیست در دنیا شتری پیدا شود که با این شتر برابری کند.

تا آنکه روزی يك اعرابی بادیه نشین با شترش به مدینه آمد، و مدعی شد حاضریم با شتر پیغمبر مسابقه بدهم، اصحاب پیامبر با اطمینان کامل برای تماشای این مسابقه جالب، مخصوصاً از آن جهت که رسول اکرم شخصاً متعهد سواری شتر خویش شدند، از شهر بیرون دویدند.

رسول خدا ﷺ و مرد عرب روانه شدند، و از نقطه ای که قرار بود مسابقه از آنجا شروع شود، شتران را به طرف تماشاچیان به

حرکت درآوردند، هیجان عجیبی در تماشاچیان پیدا شده بود، اما بر خلاف انتظار مردم، شتر مرد عرب شتر پیامبر ﷺ را پشت سر گذاشت.

آن دسته از مسلمانان، که درباره شتر پیامبر عقائد خاصی پیدا کرده بودند از این پیشامد بسیار ناراحت شدند، خیلی خلاف انتظارشان بود، قیافه هایشان درهم شد، رسول خدا ﷺ به آنها فرمودند:

اینکه ناراحتی ندارد، شتر من از همه شتران جلو می افتاد و، به خود بالید و مغرور شد، پیش خود گفت: من بالا دست ندارم، اما سنت الهی است که روی هر دستی، دستی دیگر پیدا شود، و سپس از هر فرازی نشیبی برسد و هر فردی در هم شکسته شود.

به این ترتیب رسول خدا، ضمن بیان حکمتی آموزنده، آنها را به اشتباهاتشان واقف ساخت. (۹۹)

ای که مغروری به ملک بعد امروز است
عز جاه و سیم و زر رستاخیز اکبر الحذر
کلکم راع نخواندی از تا شوی از کلکم
کلام مصطفی مسئول جاننا الخیر

ماجرای پیامبر ﷺ و عایشه

پیامبر اکرم ﷺ پنجاه و پنج سال از عمر مبارکشان می گذشت که با دختری به نام عایشه ازدواج کرد، ازدواج اول پیغمبر با خدیجه ع بود که پانزده سال از خود پیامبر بزرگتر بود، ازدواج با حضرت خدیجه در سن بیست و پنج سالگی صورت گرفت.

حضرت خدیجه بیست و پنج سال به عنوان زن منحصر بفرد پیغمبر در خانه پیغمبر بود و فرزندی آورد و در سن شصت و پنج سالگی از دار دنیا رفت.

پس از حضرت خدیجه ع با یک بیوه دیگر به نام سوده ازدواج کردند بعد از او با عایشه که دختر خانه بود و قبلاً شوهر نکرده بود و مستقیماً از خانه پدر به خانه پیغمبر می آمد، ازدواج کرد.

پس از عایشه نیز، با آنکه پیغمبر زنان متعدد گرفت، هیچ کدام دختر خانه نبودند، همه بیوه و غالباً سالخورده و احیاناً صاحب فرزندان برومندی بودند عایشه همواره در میان زنان پیغمبر به خود می بالید و می گفت:

«من تنها زنی هستم که با غیر پیغمبر آمیزش نکرده ام. او به زیبایی خود نیز می بالید و این دو جهت او را مغرور کرده بود و احیاناً پیغمبر اکرم ﷺ را ناراحت می کرد.

عایشه پیش خود انتظار داشت با بودن او پیغمبر به زن دیگر التفات نکند، زیرا طبیعی است برای یک مرد با داشتن زنی جوان و زیبا به سر بردن با زنانی سالخورده و بی بهره از زیبایی جز تحمل محرومیت و ناکامی چیز دیگر نیست، خصوصاً اگر مانند پیغمبر بخواهد رعایت حق و

نوبت همه را در کمال دقت و عدالت بنماید.

اما پیغمبر که ازدواجهای متعدّدش بر مبنای مصالح اجتماعی و سیاسی آن روز اسلام بود، نه بر مبنای دیگر، به این جهات التفاتی نمی کردند، و از آن تاریخ تا آخر عمر، که مجموعاً در حدود ده سال بود زنان متعدّدی از میان زنان بی سرپرست، که شوهرهایشان کشته شده بودند، یا به علت دیگر بی سرپرست شده بودند به همسری انتخاب کرد.

موضوع دیگری که احیاناً سبب ناراحتی عایشه می شد، این بود که پیغمبر هیچ وقت تمام شب را در بستر نمی ماند، یک سوم شب و گاهی نیمی از شب و گاهی بیشتر از آن را در خارج از بستر به حال عبادت و تلاوت قرآن و استغفار به سر می بردند.

شبی نوبت عایشه بود، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همینکه خواست بخوابد جامه و کفشهای خود را در پائین پای خود نهاد، سپس به بستر رفت پس از مکثی به خیال اینکه عایشه خوابیده، آهسته حضرت حرکت کرد و کفشهای خویش را پوشید و درب را باز کرد و آهسته درب را بستند و بیرون رفتند.

اما عایشه هنوز بیدار بود و خوابش نبرده بود، این جریان برای عایشه خیلی عجیب بود، زیرا شبهای دیگر می دید که پیغمبر از بستر بر می خیزد، و در گوشه ای از اطاق به عبادت می پردازد، اما برای او بی سابقه بود که شبی که نوبت او است پیغمبر از اطاق بیرون رود.

عایشه با خود گفت: من باید بفهمم که پیغمبر کجا می رود، نکند به خانه یکی دیگر از زنها برود، با خود گفت: آیا واقعاً پیغمبر چنین کاری خواهد کرد، و شبی را که نوبت من است در خانه دیگری به سر خواهد برد؟! ای کاش سایر زنانش بهره

ای از جوانی و زیبایی می داشتند و حرم سرائی از زیبا رویان تشکیل داده بود، او چنین کاری هم که نکرده و مشتی زنان سالخورده و بیوه دور خود جمع کرده است، به هر حال باید بفهمم که او در این وقت شب به این زودی که هنوز مرا خواب نبرده به کجا می رود؟

عایشه فوراً جامه های خویش را پوشید و مانند سایه به دنبال پیغمبر راه افتاد، دید پیغمبر یکسره از خانه به طرف بقیع، که در کنار مدینه بود «و به دستور پیغمبر آنجا را قبرستان قرار داده بودند»، ایستاد عایشه نیز آهسته از پشت سر پیغمبر رفت و خود را در گوشه ای پنهان کرد، دید پیغمبر سه بار دستها را بسوی آسمان بلند کرد، بعد خود را به طرفی کج کرد.

عایشه نیز به همان طرف رفت، پیغمبر راه رفتن خود را تند کرد، عایشه نیز تند کرد، پیغمبر به حال دویدن در آمد، عایشه نیز پشت سر حضرت دوید، بعد پیغمبر به طرف خانه راه افتاد.

عایشه مثل برق، قبل از پیغمبر خود را به خانه رساند و به بستر رفت وقتی که پیغمبر وارد شدند، نفس تند عایشه را شنیدند فرمودند:

«عایشه! چرا مانند اسبی که تند دویده باشد نفس نفس می زنی؟»
عایشه گفت: یا رسول الله! «چنین چیزی نیست»

حضرت فرمودند: «بگو، اگر نگوئی خداوند مرا بی خبر نخواهد گذاشت».

عایشه گفت: پدر و مادرم قربانت، وقتی که شما بیرون رفتید من هنوز بیدار بودم، خواستم بفهمم شما این وقت شب کجا می روی؟

دنبال سرت بیرون آمدم، در تمام این مدت از دور ناظر احوالت بودم». حضرت فرمودند: پس آن شبهی که در تاریکی هنگام برگشتن به چشم خورد تو بودی؟»

عایشه گفت: بلی، یا رسول الله. پیامبر در حالی که مشت خود را آهسته به پشت عایشه می زد فرمود: «آیا برای تو این خیال پیدا شد که خدا و پیغمبر خدا به تو ظلم می کنند، و حق تو را به دیگری می دهند؟» عایشه گفت: یا رسول الله! آنچه مردم مکتوم و پنهان می دارند خدا همه آنها را می داند و تو را آگاه می کند» حضرت فرمودند: جریان رفتن من امشب به بقیع این بود که فرشته الهی جبرئیل آمد، و مرا بانگ زد و بانگ خویش را از تو مخفی کرد.

من به او پاسخ دادم و پاسخ خود را از تو مکتوم داشتم، چون گمان کردم تو را خواب ربوده، نخواستم تو را بیدار کنم و بگویم برای استماع وحی الهی باید تنها باشم، بعلاوه ترسیدم تو را وحشت بگیرد، این بود که آهسته از اطاق بیرون رفتم. فرشته خدا به من دستور داد به بقیع بروم و برای اهل قبرستان طلب آمرزش کنم.

عایشه گفت: یا رسول الله! من اگر بخواهم برای مردگان طلب آمرزش کنم چه بگویم؟ حضرت فرمودند: بگو السلام علی اهل الدیار و من المومنین و المسلمین و یرحم الله المستقدمین منا و المستأخرین فانا انشاء الله لا حقون (۱۰۰)

نیست حقیقت سوای ذات محمد
محو شود و صف هستی
عقل خردمند گشته
مات محمد
گر بشود آشکار ذات

از همه عالم
آنچه ز غرقاب غم
نجات ده ماست
هر طرفی رد کند قبول
کنندش

محمد
نیست مگر کشتی نجات
محمد
آنکه بدستش بود
بـرات محمد

تشییع جنازه بهتر است یا تعلیم علم

مردی از گروه انصار، نزد رسول اکرم آمد و سؤال کرد:

«یا رسول الله! اگر جنازه شخصی در میان است و باید تشییع و سپس دفن شود و مجلس علمی هم هست که از شرکت در آن بهره مند می شویم وقت و فرصت هم نیست که در هر دو جا شرکت کنیم، در هر کدام يك از این دو کار شرکت کنیم چون از دیگری محروم می مانیم، تو کداميك از این دو را دوست می داری تا من در آن شرکت کنم؟»

رسول خدا ﷺ فرمودند:

«اگر افراد دیگری هستند که همراه جنازه بروند و آن را دفن کنند در مجلس علم شرکت کن، همانا شرکت در يك مجلس علم از حضور در هزار تشییع جنازه و از هزار عبادت بیمار و از هزار شب عبادت و هزار روز روزه، و هزار درهم تصدق و هزار حج غیر واجب و هزار جهاد غیر واجب بهتر است.»

اینها کجا و حضور در محضر عالم کجا؟
رسول خدا ﷺ فرمودند:

مگر نمی دانی به وسیله علم است که خدا اطاعت می شود.
بوسیله علم است که عبادت خدا صورت می گیرد.

همانطور که شر دنیا و آخرت با جهل توأم است. (۱۰۰)

آن را که علم و دانش	خیر دنیا و آخرت
و تقوی مسلم است	با علم توأم است
هر جا قدم نهد قدمش	کس را بمال نیست
خیر مقدم است	بر اهل کمال فخر
	علم است
آنکه مفخر اولاد آدم	مقامی عظیم نیست

است در پیشگاه علم
کز هر مقام و
مرتبه ای علم اعظم
است

آن روز به خاطر دوستی پیامبر دنبال کار نرفت

ماجرای علاقمندی و عشق سوزان مردی که کارش فروختن روغن زیتون بود نسبت به رسول اکرم، زبان زد خاص و عام بود، همه می دانستند که او صادقانه رسول خدا ﷺ را دوست می دارد و اگر يك روز آن حضرت را نبیند بی تاب می شود او به دنبال هر کاری که بیرون می رفت اول راه خود را به طرف مسجد یا خانه رسول خدا ﷺ یا هر نقطه دیگری که پیغمبر در آنجا بود، کج می کرد و به هر بهانه که بود خود را به پیغمبر می رساند، و از دیدن پیغمبر توشه بر می گرفت و نیرو می یافت، سپس به دنبال کار خود می رفت.

گاهی که مردم دور پیغمبر بودند و او پشت سر جمعیت قرار می گرفت و پیغمبر دیده نمی شد، از پشت سر جمعیت گردن می کشید تا شاید يك بار هم که شده چشمش به جمال پیغمبر اکرم ﷺ بیفتد.

يك روز پیغمبر اکرم متوجه او شد که از پشت سر جمعیت سعی می کند پیغمبر را ببیند، پیغمبر هم متقابلاً خود را کشید تا آن مرد بتواند به سهولت او را ببیند، آن مرد در آن روز پس از دیدن پیغمبر دنبال کار خود رفت، اما طولی نکشید که برگشت، همینکه چشم رسول اکرم ﷺ برای دومین بار در آن روز به او افتاد با اشاره دست او را نزدیک طلبید، آمد جلوی پیغمبر اکرم ﷺ نشست، پیغمبر اکرم فرمودند:

«امروز تو با روزهای دیگری فرق داشت، روزهای دیگری يك بار می آمدی و بعد دنبال کارت می رفتی، اما امروز پس از آنکه رفتی، دو مرتبه برگشتی، چرا؟»

گفت: «یا رسول الله! حقیقت این است که امروز آن قدر مهر تو دلم را گرفت که نتوانستم دنبال کار بروم، ناچار برگشتم» پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره او دعای خیر کرد، او آن روز به خانه خود رفت اما دیگر دیده نشد.

چند روز گذشت و از آن مرد خبر و اثری نبود.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از اصحاب خود سراغ او را گرفت، همه گفتند: «مدتی است او را نمی بینیم»

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عازم شد، برود از آن مرد خبری بگیرد و ببیند چه بر سرش آمده، به اتفاق گروهی از اصحاب و یارانش به طرف «سوق الزيت» یعنی بازاری که در آنجا روغن زیتون می فروختند راه افتاد، همین که به دکان آن مرد رسید، دیدند مغازه اش تعطیل و بسته است و کسی نیست، از همسایگان احوال او را پرسیدند، گفتند: «یا رسول الله! چند روز است که مرده است»

یا رسول الله! او بسیار مرد امانتدار و راستگوئی بود، اما يك خصلت بد و زشت در او بود.

«چه خصلت بدی؟»

از بعضی کارهای زشت پرهیز نداشت
مثلاً....

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند:
خدا او را بیامرزد و مشمول رحمت خود قرار دهد، او مرا آنچنان زیاد دوست می داشت که اگر برده فروش هم بود خداوند او را می آمرزد» ^(۱۰۲)

ای ذات تو در دو کون	نام تو محمد و مقات
مقصود و جود	محمود
دل بر لب دریای	زانروی روان می کنم
شفاعت بسستم	از دیده درود

فار قلیط کیست؟

«مرحوم فخر الاسلام» ابتداءً یکی از کشیشهای بزرگ و معروف مسیحی بود، اما پس از مدتی پی به حقانیت اسلام برد و چون مردی آزاده بود، مسلمان گردید و چند کتاب نیز در رد مسیحیت و یهود نوشت. او مقدمات مسلمان شدن خود را چنین تعریف می کرد:

«وطن من آمریکا است» پدرانم همگی کشیش و از علمای مسیحی بودند. از ابتدای جوانی، شوق تحصیل علوم دینی را داشتم، بنابراین سرگرم علوم دینی شدم و کم کم مدارج علمی را طی کردم، تا اینکه کوچ کرده و خود را به کلاس درس «پاپ اعظم» رسانیدم.

در مجلس درس او چهار صد نفر شرکت داشتند و من در میانشان از هوش و استعداد بیشتری برخوردار بودم، به همین دلیل مورد علاقه پاپ شدم، به طوری که تنها کسی بودم که اجازه ورود به حرم پاپ را داشتم.

روزی به مجلس درس پاپ رفتم، او نیامده بود، گفتند امروز پاپ مریض است و نمی آید، شاگردان خودشان بحث می کردند. صحبت راجع به کلمه «فار قلیط» بود که این لفظ در «انجیل» آمده است هر کس آن را طوری معنی می کرد و چیزی می گفت. من به دیدن پاپ رفتم، او در بستر افتاده بود، گفتم:

«به مجلس درس رفتم، شما نیامده بودید، از این رو به دیدنتان آمدم».

«پاپ پرسید: در نبودن من هم، مباحثه برقرار بود؟»

گفتم: «آری، در مورد کلمه فار قلیط بحث می کردیم عده ای می گفتند به معنی «تسلیت دهنده است»، حضرت عیسی فرموده

است: «من می روم و پس از من فار قلیط می آید».

پاپ گفت: «هیئات، هیچ کس خبر از معنی آن ندارد».

تا این جمله را گفت، من که شیفته جمال بودم، دامنش را گرفتم و از او خواستم که معنی این کلمه را به من بگوید. او گفت: صلاح نیست، زیرا اظهار معنی آن برای تو و من ضرر دارد».

من اصرار کردم و او را سوگند دادم، پاسخ داد:

«من این کلمه را به تو می گویم، به شرطی که تا وقتی من زنده ام آن را فاش نکنی».

من پذیرفتم. او گفت:

«این کلید را بردار و آن جعبه را باز کن، در آن، جعبه ای قرار دارد، آن را هم باز کن، در آن کتابی به زبان «شریانی» وجود دارد که هزاران سال قبل نوشته شده است»؛

وقتی کتاب را برداشتم، گفت: «فلان صفحه را بیاور» آن صفحه را پیدا کردم، دیدم راجع به کلمه فار قلیط بحث کرده است و گوشه ای نوشته:

«فار قلیط همان حضرت محمد ﷺ است».

پرسیدم «این محمد ﷺ کیست؟»

پاپ پاسخ داد: «همان کسی که مسلمانان او را پیامبر می دانند».

گفتم: «پس مسلمانان بر حق هستند؟»

گفت: «آری»

پرسیدم: «پس چرا شما حق را ظاهر نمی کنید؟»

پاپ گفت: «افسوس که من در آخر عمرم به این راز پی بردم، اما اگر آن را اظهار کنم، حکومت مرا می کشد، به هر کجا روم، حتی در میان مسلمانان حکومت مرا پیدا

می کند، و به قتل می رساند، صلاح من سکوت است، ولی تو جوان هستی، می توانی فرار کنی و بروی».

دستش را بوسیدم و از او خداحافظی کرده و همان روز به راه افتادم، تا اینکه وارد «شهر شام» شدم، لطف خدا شامل حال من شد، مرا به یکی از علمای «شیعه» معرفی کردند.

به دست او اسلام آوردم و صرف و نحو و منطق و معانی بیان را خواندم، سپس به «نجف اشرف» رفتم و خدمت «سید کاظم یزدی» و «آخوند خراسانی» به مرحله اجتهاد رسیدم، پس از آن برای زیارت آرامگاه حضرت امام رضا علیه السلام به ایران رفتم».

در تهران خبردار شدم که مسیحیان چند کتاب در رد اسلام نوشته اند، خداوند به من توفیق داد که چند کتاب در رد آنها بنویسم و تهمت هایشان را پاسخ دهم».

مرحوم فخر الاسلام، بیست جلد کتاب با بیانی شیرین و لذت بخش نوشته است، به راستی که این تائید الهی در نصرت اسلام است که يك نفر همه تبلیغات مخالفان را باطل نماید. ^(۱۰۳)

از مکه فروغ ایزدی	سرچشمه فیض سرمدی
پیدا شد	پیدا شد
در هفدهم ربیع از	نورسته گل محمدی
دخست و هب	پیدا شد

پیامبر ﷺ بچه ها را زنده کرد

یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ، دوست داشت که آن حضرت را به خانه اش دعوت کند، و به همین خاطر یک روز به همسرش گفت: «آماده باش که امروز می خواهم پیامبر ﷺ به خانه دعوت نمایم».

پس از آن، مرد بزغاله ای را کشت و همسرش مشغول پختن آن شد و خودش نیز به دنبال پیغمبر رفت، وقتی که او بزغاله می کشت یکی از دو پسرش شاهد ماجرا بود. در غیاب پدر، آن پسر به برادرش گفت: «نبودی تا ببینی پدر چگونه بزغاله را کشت، می خواهی به تو نشان بدهم؟» برادر پاسخ داد: آری.

دو برادر به پشت بام رفتند، پسر برادرش را خوابانید و کارد به گلویش گذاشت و سرش را برید، در همین موقع مادر متوجه ماجرا شد و فریاد زد: «چه می کنی؟»

پسر ترسید و از طرف دیگر بام فرار کرد و به زمین افتاد و مرد.

زن گریان و نالان شد و به عزاداری مشغول شد. پس از مدتی، رسول خدا ﷺ و مرد عرب وارد خانه شدند، زن ماجرا را برای شوهرش تعریف کرد و در پایان گفت: «این ماجرا را به رسول خدا ﷺ مگو، مبادا آن حضرت متاثر شود».

سپس زن جنازه دو پسر را پیچید تا پس از رفتن پیامبر آن ها را دفن کند.

جبرئیل بر پیامبر نازل شد و عرض کرد: «ای رسول خدا! به میزبان بفرمائید تا پسرهایت نیایند، من غذا نمی خورم». رسول خدا ﷺ به مرد فرمود: «پسرهایت را بیاور». مرد عرض کرد:

«به آنها دسترسی ندارم، شما غذا میل بفرمائید.»

زن یهودیه و لطف پیامبر ﷺ

پیامبر اکرم ﷺ دشمنان زیادی داشت، مشرکان، کفار، منافقان، یهودیان، نصرانیها، همگی دشمن آن حضرت بودند و قسم خورده بودند هر طور که هست پیامبر را از میان بردارند، اما خداوند به پیامبر وعده داده بود که آن حضرت را از شر مردمان دور نگه دارد، بنابراین کید و حيله دشمنان، اثر نمی کرد و آنان رسوا می شدند.

به طور مثال، پس از جنگ «خیبر» که با رشادت امیرالمومنین حضرت علی ع به پیروزی مسلمانان انجامید، يك زن یهودیه تصمیم به قتل پیامبر گرفت بنابراین گوسفندی را کشته و آن را سرخ کرد و در داخل آن زهر تعبیه نمود و به عنوان هدیه نزد رسول خدا ﷺ برد.

پیامبر اکرم لقمه ای از آن را داخل دهان مبارکشان گذاشتند، در اثناء به فرمان خداوند، گوسفند به صدا در آمد که: «ای رسول خدا ﷺ من مسموم هستم»

پیامبر دیگر لب به غذا نزد، زن یهودیه وقتی متوجه شد که پیامبر متوجه خیانت و نیرنگ وی شده است، ترسید و از ترس به لرزه افتاد.

اگر پیامبر می خواست تلافی کند، چه به روز او می آورد؟

اگر مسلمانان مطلع می شدند چه بلایی بر سر او و قبیله اش می آوردند؟

رسول خدا ﷺ بدون خشم و ناراحتی و در کمال مهربانی از زن پرسید:

«ای زن چرا چنین کردی؟ مگر من به تو چه بدی کرده بودم؟»

زن یهودیه به فکر حيله ای افتاد تا جان خود را نجات دهد، به همین دلیل پس از اینکه چند لحظه فکر کرد، پاسخ داد.

«ای رسول گرامی، مرا معذور بدار، زیرا می خواستم شما را امتحان کنم، با خودم فکر کرده بودم زهر در خوراک ایشان می نمایم، اگر پیغمبر باشد، غذا را نمی خورد اما اگر فرستاده خداوند نباشد، غذا را خورده و هلاک می گردد. رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زن یهودیه را بخشید و او را آزاد کرد. (۱۰۰)

عفو را شکران این	چون نشستی بر سریر
نعمت شمار	اقتدار
روز محشر بخشش	عفو باشد تاج و عز و
پروردگار	اعتبار
در بهشت جاودان	گر طریق خویش سازی
گیری قرار	عفو را

پیامبر ﷺ و ابوذر

ابوذر به محضر رسول خدا ﷺ آمد و گفت: دوست ندارم دائما در مدینه سکونت کنم، آیا اجازه می دهید من و برادرزاده ام به سرزمین «مزینه» برویم، و در آنجا زندگی کنیم.

پیامبر ﷺ فرمودند: «نگران هستم که آنجا بروید، و باند و گروه اشرار به شما هجوم بیاورند، و برادرزاده ات را بکشند، آنگاه پریشان نزد من بیائی و بر عصایت تکیه کنی و بگوئی برادرزاده ام را کشتند، و گوسفندها را غارت کرده اند».

ابوذر گفت: انشاء الله که چنین پیش آمده رخ نمی دهد، رسول خدا ﷺ به او اجازه داد، او و پسر برادر و همسرش به سرزمین مزینه کوچ کردند.

طولی نکشید که گروه شروری از قبيله بنی فزاره که در میانشان ابن حصن نیز بود، هجوم آوردند و گوسفندها و چهارپایان را غارت کردند و برادرزاده ابوذر را کشتند و همسر او را اسیر نمودند.

ابوذر با کمال ناراحتی و پریشانی به حضور پیامبر ﷺ آمد و در برابر رسول خدا ﷺ بر عصای خود تکیه کرد و گفت:

«خدا و رسول خدا ﷺ راست گفت: دامها و اموال ربوده شد، و برادرزاده ام کشته گردید، و اینک در برابر تو در حال تکیه بر عصا، ایستاده ام» پیامبر ﷺ برای سرکوبی باند اشرار به مسلمین اعلام کرد تا آماده گردند، بلافاصله گروهی از مسلمین شجاع، دعوت پیامبر ﷺ را لبیک گفتند، و از مدینه برای دستگیری و متلاشی نمودن آن اشرار غارتگر خارج شدند، این گروه ورزیده، به جستجو پرداختند و

سرانجام به آن باند دست یافتند،
گوسفندان و چهارپایان را از آنها
گرفتند، و جمعی از مشرکین را که در آن
باند بودند، کشتند و با ضربات کوبنده
خود، آن باند را متلاشی نموده، و پیروز
به مدینه باز گشتند. (۱۰۶)

بیان عاجز است از زبان بیان گشته لال
کمال محمد محمد
فصیحان دهر و حکیمان به حیرت ز قول و
عالم مقام محمد (۱۰۷)

معجزه و انکار

روزی انس ابن مالک، صحابی معروف پیامبر ﷺ، در بصره تدریس حدیث می کرد و شاگردان بسیار دورش حلقه زده بودند، یکی از شاگردان پرسید: ما شنیده ایم آدم با ایمان بیماری «صرع»، «پسی» نمی گیرد ولی علت چیست که شما مبتلا به این بیماری هستی و لکه های سفید این بیماری را در شما مشاهده می کنم.

انس ابن مالک از این پرسش، رنگ به رنگ شد و قطرات اشک از چشمانش سرازیر گردید و گفت:

«آری نفرین بنده صالح «علی ؑ» مرا مبتلا به این بیماری کرده است.»
حاضران تقاضا کردند تا جریان آن را بازگو کند.

انس ابن مالک چنین گفت:
«با جمعی در محضر رسول خدا ﷺ بودیم، فرش مخصوصی از یکی از روستاهای مشرق زمین به حضور آن حضرت آوردند، آن حضرت آن را پذیرفت، آن را روی زمین پهن کردیم، و جمعی از اصحاب به امر آن حضرت بر روی آن نشستیم، علی بن ابی طالب ؑ نیز بود، آنگاه علی ؑ به باد امر کرد، آن فرش از زمین برخواست و به پرواز درآمد و همه ما را کنار اصحاب کهف پیاده نمود.

علی ؑ به ما فرمود: برخیزید و به اصحاب کهف سلام کنید، اصحاب از جمله ابوبکر و عمر یکی یکی سلام کردند ولی جواب سلام نشنیدند.

ناگهان امام علی ؑ برخواست و کنار غار ایستاد و گفت:

السلام علیکم یا اصحاب الکهف و الرقیم
«سلام بر شما ای اصحاب کهف و رقیم»
از درون غار، صدایی برخواست:

و عليك السلام يا وصي رسول الله ﷺ
«سلام بر تو باد ای وصی پیامبر خدا
ﷺ علی عليه السلام فرمود: چرا جواب سلام یاران
پیامبر ﷺ را ندادید؟
آنها گفتند:

«ما اذن و دستور نداریم که به غیر
پیامبران یا اوصیاء آنها، جواب بگوئیم،
و چون شما خاتم اوصیاء هستید، جواب سلام
شما را دادیم.»

سپس روی آن فرش نشستیم و آن فرش
برخواست و به پرواز در آمد و ما را در
مسجد در حضور پیامبر ﷺ پیاده کرد،
پیامبر ﷺ جریان از آغاز تا آخر بیان
کرد، مثل اینکه خودش همراه ما بوده است.
انس ابن مالک ادامه داد: در این هنگام
پیامبر ﷺ به من فرمود:

هر وقت پسر عمویم - علی عليه السلام گواهی
خواست، گواهی بده، گفتم، اطاعت می کنم.»
بعد از رحلت پیامبر ﷺ وقتی که
ابوبکر متصدی خلافت شد، ساعتی پیش آمد که
علی عليه السلام در مقام احتجاج بود و به من
گفت:

«برخیز و جریان پرواز فرش را شهادت
بده»

من با اینکه آن را در خاطر داشتم
«بخاطر شرایط زمانه» کتمان کردم و گفتم:
«پیر شده ام و فراموش کرده ام»
علی عليه السلام فرمود:

«اگر دروغ بگوئی خدا تو را به بیماری
برص «پسی» و نابینائی و تشنگی دائمی
دچار کند.»

از نفرین آن بنده صالح «علی عليه السلام» به
این سه بیماری گرفتار شده ام، و همین
تشنگی باعث شده که نمی توانم در ماه
رمضان روزه بگیرم. (۱۰۸)
از امر خدا و احمد بر سردر باغ خلد

نیک سرشت
بر خصم علی ورود
اکیدا ممنوع
عمری به جهان علی
فداکاری کرد
در محضر حق به کوری
چشم عدو

جبرئیل نوشت
چون ویژه شیعه علی
هست بهشت
شب تا به سحر ز
خوف حق زاری کرد
شش دانگ بهشت را
خریداری کرد (۱۰۹)

پیامبر ﷺ با شتاب نماز را تمام کرد

عصر پیامبر ﷺ بود ظهر فرا رسید، موذن در مسجد النبی مدینه اذان ظهر را گفت و مردم را به شرکت در نماز جماعت با پیامبر ﷺ دعوت نمود، پیامبر ﷺ به مسجد آمد، و مسلمین ازدحام کردند و صفوف نماز تشکیل شد، و نماز جماعت شروع گردید، در وسطهای نماز ناگاه دیدند رسول خدا ﷺ می خواهد با شتاب و عجله نماز را تمام کند.

خدایا چه شده؟ مگر بیماری شدیدی بر پیامبر ﷺ عارض گردیده؟ او که همواره به وقار و آرامش در نماز سفارش می کرد، اکنون چرا مستحبات نماز را رعایت نمی کند، آن همه عجله برای چه؟ چرا؟ یعنی چه؟

چند لحظه نگذشت که نماز تمام شد، مردم نزد آن حضرت دویدند و احوال حضرت را پرسیدند و گفتند:

ای رسول خدا! آیا پیش آمدی رخ داده؟ حادثه بدی پیش آمده؟ چرا نماز را این گونه با شتاب و سرعت به پایان رساندی؟ پاسخ همه این چراها، فقط این جمله بود که پیامبر ﷺ به آنها فرمود:

اما سمعتم صراخ الصبی:
«آیا شما صدای گریه کودک شیر خوار را نشنیدید؟»

معلوم شد، کودک شیر خوار در نزدیکی نماز گریه می کند و کسی نیست که او را آرام کند:

پیامبر ﷺ نماز را با شتاب تمام کرد، تا کودک را آرام و نوازش و ساکت نماید: (۱۱۰)

خلق جهان جمله محو شیفته صورت نکوی

روی محمد صد
دیده گرش صد هزار
ببار بیند
خوی محمد شفا ساز که
خوئی نیست

محمد صد
سیر نخواهد شدن ز
روی محمد
پسندیده تر ز خوی
محمد (۱۱۱)

غذای پر برکت

در جنگ احزاب، که رسول خدا ﷺ نیز در حفر خندق شرکت داشت و حتی بیش از دیگران کار می کرد، مصادف با قحطی بود، به طوری که سه روز پیامبر اکرم و اصحابش چیزی نخوردند.

«جابر» بزغاله ای داشت او وقتی سختی معیشت و شدت گرسنگی رسول اکرم و اصحابش را دید، نزد پیغمبر رفت و عرض کرد: «من بزغاله ای در خانه دارم، آن را می کشم، شما هم برای مهمانی تشریف بیاورید» پیغمبر ﷺ فرمودند: «تنها بیایم یا با اصحاب؟»

جابر خجالت کشید بگوید تنها، و گمانش این بود که پیامبر فقط با چند نفر از نزدیکانش می آید، به همین دلیل عرض کرد: «با اصحاب تشریف بیاورید»

در این هنگام هفت صد هزار نفر در حال حفر خندق بودند، رسول خدا ﷺ فرمودند: منادی همه اصحاب را ندا کند که به منزل جابر برای خوراک بروند.

جابر نیز به خانه رفت و قضیه را با همسرش در میان نهاد، زن پرسید: «به نبی اکرم عرض کردی که چقدر غذا داریم؟»

جابر گفت: آری.

زن گفت:

«پس باکی نیست، رسول خدا ﷺ بهتر می داند، چه کند».

زن آبگوشت پخت و پس از آن مشغول پختن نان شد.

رسول خدا ﷺ تشریف آورد، ابتدا آن بزرگوار بر سر تنور رفت و آب دهان مبارکش را در میان آتش انداخت، سپس به همسر جابر فرمود:

«تو نان را بیرون بیاور به
امیرالمومنین بده»

جابر هم مسئول ریختن آبگوشت بود، رسول
خدا ﷺ ظرف های غذا را می گرفت و به
اصحاب می داد، بدین ترتیب همه اصحاب که
هفتصد نفر بودند سیر شدند و در حالی که
در ظرف، بزغاله به همان شکل باقی مانده
بود. (۱۱۲)

هر که شود کاسه لیس	برخورد از سفره
آل محمد	نوال محمد
نام خدا را نمود فاش	به عالم بانك اذان
	خوش بلال
چین و همه ظرف چینی	به چه ارزد در بر
اش	يك كاسه سفال (۱۱۳)

مرد عرب دست خود را قطع کرد

روزی پیامبر عظیم الشان اسلام از مدینه خارج شد، دید مرد عربی سر چاه ایستاده و از برای شتر خود آب می کشد، گویا خواست آن عرب را کمك کند.

پیامبر ﷺ فرمود: ای مرد عرب! آیا اجیر می خواهی که تو را کمك کند و از برای شتران تو آب بکشد؟

مرد عرب گفت: بلی، به هر دلوی سه خرما اجرت می دهم.

حضرت راضی شد و شروع کرد از چاه آب کشیدن، پس از آنکه هشت دلو کشید در دلو نهمی، ریسمان قطع شد و دلو «ظرف آب» و قسمتی از ریسمان به چاه افتاد.

مرد عرب، عصبانی شد به حدی که جسارت نمود و سیلی به صورت آن بزرگوار زد و لیکن آن حضرت با کمال بردباری دست در میان چاه کرد (به قدرت اعجاز) دلو را از چاه بیرون آورده و به عرب تحویل داد.

مرد عرب از حسن خلق و آقائی و بزرگواری حضرت دانست که آن حضرت پیامبر بر حق است، از کرده خویش بی نهایت پشیمان شد، به طوری که رفت و کاردی پیدا کرد و آن قدر به دستش زد که دستش جدا شد و خودش غش کرد و به زمین افتاد.

کاروانی از آنجا می گذشت، عرب را با آن حال مشاهده کردند از مرکب ها پیاده شدند و نزدیک عرب آمده، آبی به صورتش پاشیدند تا به هوش آمد.

اهل کاروان گفتند: ای مرد عرب! چرا چنین شده ای؟

مرد عرب گفت: لطمت وجه محمد ﷺ فاخاف ان یصیبنی العقوبه.

صورت مبارك حضرت محمد ﷺ را آورده ام می ترسم بلائی بر من نازل شود.

مرد عرب بالاخره برخواست و دست قطع شده خود را به دست دیگر گرفت و آمد مدینه، دید بعضی از اصحاب رسول خدا ﷺ در مکانی نشسته اند.

اصحاب گفتند: ای مرد عرب چه می خواهی؟
مرد عرب گفت: به پیامبر حاجتی دارم.
حضرت سلمان، مرد عرب را نزد رسول خدا ﷺ برد دید حضرت در خانه نیستند و خانه حضرت زهرا علیها السلام تشریف بردند وارد خانه حضرت زهرا شدند و امام حسن و امام حسین علیهم السلام را روی زانوان خود نشانیده اند.

مرد عرب وقتی حضرت را دید شروع کرد از آن حضرت معذرت خواستن و پوزش طلبیدن.
پیامبر فرمود: ای مرد عرب! چرا دستت را قطع کرده ای؟!
مرد عرب گفت: من آن دستی را که با آن به صورت نازنین شما جسارت کرده ام نمی خواهم.

حضرت فرمودند: اکنون اسلام را قبول کن و مسلمان شو.

مرد عرب گفت: اگر شما پیغمبر بر حق هستید، دست مرا اصلاح کنید تا مسلمان شوم.

حضرت دست قطع شده عرب را به محل خود گذارده و فرمودند: بسم الله الرحمن الرحيم و نفسی کشیدند و دست مبارکشان را به آن مالیدند، دست عرب به صورت اول برگشت در این موقع، عرب شهادتین را به زبان جاری ساخت و مسلمان شد. ^(۱۱۴)

تا عیان از پرده شد	شد جهان روشن ز
دل آرای محمد	نور چهره زیبای
محمد	محمد
تیرگیهای ضلالت پاک شد	رطرف شد گردغم از
از چهره گیتی	یک تجلای محمد ^(۱۱۵)

در عالم خواب به حضور پیامبر

یکی از خوبان سادات، با شخصی عامی درباره مذمت کردن خلفاء ثلاثه: ابوبکر - عمر - عثمان، مناظره می نمود و آنچه را که سید از اخبار و روایات در مذمت آنها ذکر می کرد، آن مرد عامی در سند آنها مناقشه می نمود و می گفت:

این اخبار، صحیح نیست و تعصب و ادا دار کرده که اینها را نوشته اند. بحث به طول انجامید، بالاخره آن مرد عامی گفت:

تا دلیل از قرآن نیاوری، هرگز من تو را تصدیق نخواهم کرد، چون سید به چنین دلیلی مستحضر نبود، افسرده خاطر شد، شب شد، هنگامیکه خوابید، در عالم خواب به حضور پیغمبر ﷺ رسید و کیفیت مناظره را نقل کرد.

حضرت فرمود: این آیه در مذمت ایشان آمده است:

(إِنَّمِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ) (۱۱۶) «ما از مجرمین

انتقام می گیریم»

عرض کرد: یا رسول الله! از کجای این آیه فهمیده می شود که در مذمت آنها نازل شده.

حضرت فرمودند: از موافقت عدد آیه شریفه به عدد نامهای آن سه نفر به حساب ابجد فهمیده می شود.

سید بزرگوار، از خواب بیدار شده و حساب نمود، عدد حروف آیه را با عدد نام های آنان، موافق دید.

فردای آن روز آن مرد عامی را به کیفیت خواب، خبر داد و به همین دلیل او را قانع نمود و با هم حساب کردند که عدد حروف آیه به حساب ابجد ۱۲۰۲ می باشد و

عدد حروف نامهای آنان نیز به همین مقدار است. (۱۱۷)

چه غم دیوار امت را	که دارد چون تو
چه باک از موج بحر	پشــــــــــــــــــــتیبان
آن را	که باشد نوح
کشــــــــــــــــــــتیبان	حسنت جمیع خصاله
بلغ العلی بکماله	صلو علیه و آله (۱۱۸)
کشف الدجی بجماله	

پسر ابولهب داماد پیامبر ﷺ بود

اولین سوره ای را که رسول اکرم ﷺ با صدای بلند برای مردم خواند سوره «عتبه» پسر «ابولهب» که داماد رسول اکرم بود «البته قبل از ظهور اسلام» فریاد زد: «من کافرم به «نجم» و به «خدای نجم» و «پیغمبر نجم» و...»

او آنقدر حرفهای رکیک زد که رسول اکرم ﷺ او را نفرین نمودند «معلوم می شود که رسول خدا ﷺ از هدایت او مایوس بودند و در ضمن می خواستند باعث عبرت دیگران شود»

پیامبر ﷺ او را نفرین کردند که: «خداوندا، حیوانی را بر او مسلط کن» عتبه هم در پاسخ گفت: «یا محمد ﷺ! دخترت را همین الان طلاق می دهم»

بعد از این واقعه عتبه با پدرش ابی لهب به مسافرت رفت، در راه در منزلی اقامت گزیدند.

راهبی «از صومعه بیرون آمد» نزد آنها رفت و گفت:

«مواظب خود باشید، زیرا حیوانات خطرناکی در این اطراف زندگی می کنند».

اهل کاروان گفتند: ما مراقب خودمان هستیم و شب محافظ می گذاریم، در این موقع ابولهب به یاد نفرین رسول خدا ﷺ افتاد و لرزید که مبادا نفرین پیامبر، پسرش را بگیرد، به همین دلیل، شب هنگام خوابیدن عتبه را در وسط قرار داده و همه اطراف او خوابیدند.

نصف شب شد، خداوند خواب را بر آنها مسلط فرمود، آنگاه شیری آمد و بدون اینکه به کسی آسیب برساند به سراغ عتبه رفت و ضربتی به سر او زد و او را به قتل رسانید و چون عتبه «نجس العین» بود

مسجد الاقصی را به پیامبر نشان دادند

در کتاب شریف «بحار الانوار» از امام صادق علیه السلام روایت شده است:

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج به «بیت المقدس» رفت و در آنجا نماز خواند و ارواح انبیاء را ملاقات فرمودند، به هنگام بازگشت، قافله «قریش» را دیدند که به «مکه» باز می گشتند، آنها یکی از شتران خود را گم کرده بودند، ظرف آبی هم داشتند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قدری از آب را نوشید و بقیه را به زمین ریختند.

صبح روز بعد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، تفصیل معراج شب قبل را برای مردم ذکر نمودند. «ابوسفیان» و «ابوجهل»، و دیگر مشرکان به پیامبر گفتند:

«چه می گوئید؟ از اینجا تا بیت المقدس يك ماه راه است».

حضرت فرمودند:

«برای اینکه بفهمید من راست می گویم، دو نشانه برایتان ذکر می کنم، اول اینکه شتری از قافله تان گم شده و ثانیاً آنها ظرف آبی داشتند که من مقداری را نوشیده و بقیه را روی زمین مشرکان باز هم باور نکردند و گفتند:

«اگر راست می گویی که شبانه به سفر رفته ای، بگو «مسجد الاقصی» چند ستون و چند قنديل داشت؟»

در همین وقت جبرئیل از جانب خداوند نازل شد و برای اینکه حجت را بر مشرکان تمام کند، مسجد الاقصی را به پیامبر نشان داد، پیامبر نیز ستون و قنديل هایش را شمرد و به اطلاع مشرکان رسانید، ولی چون منظور آنان بهانه گیری بود ایمان نیاوردند.

يك ماه بعد، قافله قریش رسید، مردم از آنها پرسیدند.

«در فلان شب چه حالی داشتید و چه

اتفاقی برایتان رخ داد؟»

کاروانیان پاسخ دادند:

«در آن شب، شتری از ما گم شد و ظرف

آبی هم داشتیم که صبح روز بعد آن را خالی یافتیم.»

با وجود این معجزه واضح، باز هم

مشرکان ایمان نیاوردند.^(۱۲۱)

از مطلع هستی و ظهور تا مقطع عالم و

ذرات قیام عرصات

يك يك ز لسان جمله بر عارض پر نور

موجودات محمد صلوات

نقره تبدیل به طلا شد

زنی سیصد درهم نقره در کیسه ای گذاشت و آن را خدمت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برد و عرض کرد:

«ای رسول گرامی! این درهم ها را به مصرف فقراء برسانید».

حضرت به یکی از اصحاب که آنجا حاضر بود فرمودند:

«این کیسه زر را خالی کن».

آن مرد کیسه را خالی کرد و دید که همه سکه ها طلا است، زن با دیدن این صحنه گفت:

«به خدا سوگند، من پول نقره در کیسه ریخته بودم».

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند:

«تعجب مکن: من گفتم طلا و خداوند هم همه آنها را به طلا تبدیل کرد».

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند
آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند (۱۲۲)

از ازل بر همه ذرات
جهان
تا عرصات رسد از
آبروی آل محمد
برکات

وہ چه بدبخت و سیہ
روست هر آنکس
که ز جہل بشنود نام
محمد نفرستد صلوات

پیامبر و سفارش به مردم

سال دهم هجرت بود، پیامبر ﷺ در مراسم حج آن سال «در ما ذی حجه» شرکت کرد که آخرین حج پیامبر بود و به عنوان حجه الوداع شمرده می شد.

بسیاری از مسلمین در آن شرکت داشتند. هنگامی که پیامبر برای انجام بقیه مناسک حج به «منی» آمدند، در آنجا مردم را به دور خود جمع نمود و به سخنرانی پرداخت، پس از حمد و ثنای الهی، خطاب به مردم چنین فرمودند:

ای مردم! چه روزی محترم ترین روزها است؟

گفتند: امروز «روز عید قربان».

فرمود: چه ماهی بهترین ماهها است؟

گفتند: این ماه «ذی حجه».

فرمود: چه شهری مهمترین شهرهاست؟

گفتند: این شهر «مکه».

فرمود: ای مردم! بدانید که خون های شما و اموال شما مسلمین مانند احترام این روز در این ماه و در این مکه، احترام دارد، تا روزی که خدا را ملاقات کنید، و در آن روز «قیامت» خدا از اعمال شما بازخواست کند، آگاه باشید آیا وظیفه خود را ابلاغ کردم؟

گفتند: آری.

حضرت فرمودند: خدایا شاهد باش.

سپس حضرت فرمودند:

«ای مردم! بدانید هرکس که در نزد او امانتی هست، آن را به صاحبش برگرداند، و بدانید که خون و مال مسلمانان حلال نیست مگر با رضایت خودش، به خودتان ستم نکنید، و بعد از من روش کفار را پیشه خود نسازید». (۱۲۳)

ای ستم پیشه میازار
خداجویان را
نیست در مذهب ما فرق
سویه را ز سپید
پیرو رهبری عالم
ربانی شو
مرد آزاده شو و تن
به مذلت بسپار

رنج بیهوده مبر
مشت مزن سندان را
جز به تقوا نبود
منزلی انسان را
رهبر خویش مگیر
اهرم و شیطان را
بهر دنیا مده از
کف شرف و ایمان را

(۱۲۴)

جان کندن جوان

به رسول خدا ﷺ خبر رسید که جوانی از مسلمین در حال جان کندن است حضرت بی درنگ کنار بستر او آمدند، و او را تلقین نمودند و فرمودند:
بگو لا اله الا الله.

زبان او گرفت و نتوانست این جمله را بگوید، و این موضوع چند بار تکرار شد. پیامبر ﷺ به حاضران فرمودند: آیا این جوان مادر دارد؟ یکی از بانوان که در آنجا بود گفت: آری، من مادرش هستم.

پیامبر ﷺ فرمود: آیا تو از پسرت ناراضی هستی؟ مادر گفت: آری حدود شش سال است با او سخن نگفته ام.

حضرت به او فرمودند: آیا اکنون از پسرت راضی می شوی؟ مادر گفت: خداوند به رضای تو ای رسول خدا، از او راضی گردد.

آنگاه رسول خدا ﷺ به جوان فرمودند:
بگو لا اله الا الله.

جوان با کمال صراحت این جمله را گفت.

حضرت فرمودند: چه می بینی؟

جوان گفت: مرد سیاه چهره زشت روئی را می نگرم، که لباس چرکین بر تن دارد و بوی متعفن از او به مشام می رسد، بالای سر من آمده تا محل عبور نفسم را در حلقم بگیرد و مرا خفه کند.

حضرت فرمودند: بگو:

يا من يقبل اليسير و يعفو عن الكثير،
اقبل مني اليسير و اعف عني الكثير، انك
انت الغفور الرحيم.

«ای خداوندی که عمل اندک را می پذیری و از گناه بسیار می گذاری از من عمل نیک

اندک را بپذیر و گناه بسیار را ببخش،
 همانا تو آمرزنده و مهربان هستی»
 جوان این دعا را خواند، پیامبر ﷺ
 فرمودند: ببین چه می بینی؟
 جوان گفت: می بینم آن شخص بدبو و سیاه
 چهره رفت و مردی زیبا و خوش سیما و خوش
 بو و خوش لباس، به بالین من آمده است.
 پیامبر ﷺ فرمود: این دعای یا من
 یقبل الیسیر... را تکرار کن، جوان آن را
 تکرار کرد، آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: چه
 می بینی؟

جوان گفت: آن جوان خوش سیما را می
 نگرم که از من پرستاری می کند، این را
 گفت: و از دنیا رفت. (۱۲۰)

روشن جهان ز نور خرم جهان ز خوشه
 جمال محمد است های کمال محمد است
 ما دست کی زنیم به تا دامن محمد و آل
 دامان دیگران محمد است (۱۲۶)

چهار کلمه حکمت

یکی از مسلمین در حضور پیامبر ﷺ بود، پیامبر ﷺ به او فرمود:
«می خواهی تو را به موضوعی راهنمایی کنم که با انجام آن، خداوند تو را به بهشت ببرد؟!»

او عرض کرد: چرا ای رسول خدا!
پیامبر ﷺ فرمودند: خداوند از آنچه به تو داده، تو هم (به نیازمندان) بده.
او عرض کرد: اگر خودم نیازمندتر از او باشم چه کنم؟

حضرت فرمودند: برای نادان، کاری انجام بده «یعنی راهنمائی کن».
او عرض کرد: اگر خودم نادانتر از او باشم چه کنم؟

حضرت فرمودند: فاصمت لسانك الا من خیر
«زبان را جز از سخن نیک خاموش دار» آیا شادمان نیستی که یکی از این چهار ویژگیها را داشته باشی که تو را به بهشت ببرد:

- ۱ - کمک به نیازمندان
- ۲ - اگر نتوانستی یاری مظلوم
- ۳ - اگر نتوانستی نادان را راهنمائی کن

۴ - اگر نتوانستی، زبان را کنترل کن که جز به خیر حرکت نکند. (۱۲۷)
به قول سعدی:

دو چیز طیره عقل است، دم رو بستن به وقت صحبت و صحبت به وقت خاموشی

ذکر گفتن پرنده کور

انس ابن مالک می گوید: همراه پیامبر ﷺ به بیابان رفتیم، پرنده ای در آنجا دیدم که صدای مخصوصی از او شنیده می شد. پیامبر ﷺ به من فرمودند: «آیا می دانی این پرنده چه می گوید؟»

عرض کردم: «خدا و رسولش آگاهتر است»
حضرت فرمودند: می گوید: یا رب اذهب بصری و خلقتنی اعمی فارزقنی فانی جائع خداوندا! نور چشمم را از من گرفتی مرا کور آفریدی، روزی مرا به من برسان، من گرسنه ام.

ناگهان دیدم پرنده دیگری که ملخ بود، پرواز کنان آمد و در دهان او نشست و آن پرنده کور، ملخ را بلعید.
در این هنگام صدای پرنده بلند شد، پیامبر ﷺ به من فرمودند:

آیا می دانی این پرنده چه می گوید؟
عرض کردم: خدا و رسولش آگاهتر است.
حضرت فرمودند: می گوید: الحمد لله الذی لم ینس من ذکره

«حمد و سپاس خداوندی را که یاد آورنده اش را فراموش نمی کند»

و در روایت دیگری حضرت فرمودند، می گوید: من توکل علی الله کفاه

«کسی که به خدا توکل کند، خدا او را کافی است» (۱۲۸)

بگشای دری که در	بنمای رهی که ره
گشاینده تویی	نماینده تویی
من دست به هیچ،	آنها همه فانیند،
دستیگیری ندهم	پاینده تویی

فرزند محمد ﷺ حسین علیه السلام است

شخصی می گوید: از حضرت رضا علیه السلام شنیدم فرمودند: وقتی که خداوند به ابراهیم فرمان داد که «در قربان گاه مکه» قوچی را به جای فرزندش اسماعیل علیه السلام ذبح کند، ابراهیم علیه السلام، آرزو کرد که فرزندش اسماعیل را با دست خود قربانی نماید، نه قوچ را به جای اسماعیل، تا به قلب او «اندوهی» وارد شود که به قلب پدری که عزیزترین فرزندش را ذبح می کند، وارد می گردد، تا در نتیجه شایسته عالی ترین درجات «صاحبان پاداش بر مصائب» گردد. خداوند به ابراهیم علیه السلام چنین وحی کرد: ای ابراهیم! محبوبترین خلق من نزد تو کیست؟

ابراهیم علیه السلام فرمود: پروردگارا نیافریدی خلقی را که در نزد من محبوب تر از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد.

خداوند به ابراهیم علیه السلام فرمود: محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیشتر دوست داری یا خودت را؟ ابراهیم علیه السلام فرمود: محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از جان خودم بیشتر دوست دارم.

خداوند فرمود: فرزند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیشتر دوست داری یا فرزند خودت را؟

ابراهیم علیه السلام فرمود: بلکه فرزند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بیشتر از فرزند خودم دوست دارم. خداوند فرمود: ذبح و کشته شدن فرزند محمد صلی الله علیه و آله و سلم به دست دشمنانش از روی ظلم برای تو دردناکتر است، یا قربان نمودن فرزندت به دست خودت، بخاطر اطاعت از فرمان من؟

ابراهیم علیه السلام فرمود: بلکه ذبح فرزند محمد صلی الله علیه و آله و سلم به دست دشمنانش برایم دردناکتر است از ذبح فرزندم به دست خودم.

خداوند فرمود: ای ابراهیم! جمعیتی که ادعا می کنند از امت محمد ﷺ هستند به زودی از روی ظلم فرزند آن حضرت «حسین عیسی» را ذبح می کنند و گردن می زنند چنانکه گوسفند را ذبح می کنند، و در نتیجه آن جمعیت مورد غضب من واقع می شوند.

ابراهیم عیسی، گریه کرد و قلبش پر از اندوه و غم شد و هم چنان برای مصائب امام حسین عیسی گریست.

خداوند به ابراهیم عیسی وحی کرد که: ای ابراهیم! گریه تو برای فرزند محمد ﷺ «یعنی حسین عیسی» را بجای گریه تو بر فرزندت «اسماعیل» به فرض اینکه او را قربانی می کردی و گریه می نمودی قرار دادم، و عالیترین درجات پاداش «صاحبان پاداش بخاطر مصائب» را به تو عنایت کردم. (۱۲۹)

رونق گل می برد،	گل نکند جلوه در
عذار محمد	جوار محمد
نیست خزان از پی	گل شود افسرده از
بهار محمد	خزان، و لیکن
سایه نشیند در جوار	سایه ندارد ولی تمام
محمد	خلایق
سایه فکنده است	سایه ندارد ولی به
اقتدار محمد	عالم امکان
هاله نور است در	سایه نمی ماند از
کنار محمد	فروغ جمالش
آیت اللیل و النهار	شمس رخس همجوار زلف
محمد	سایه فام
خاک حسین است	تا که بماند اثر ز
یادگار محمد	نکته ت مویش
یک اثر از موی	تربت خوشبوی کربلای
مشکبار محمد	معلاست
دست خدا بود چونکه	رایت فتحش به اهتزاز
یار محمد	در آمرد

من چه بگویم «حسان» بس بودش مدح کردگار
به مدح و ثنایش محمد (۱۳۰)

پی نوشت ها

- ۳- الدین فی القصص: ج ۱، ص ۵۴، و پندهای جاویدان: ص ۱۰۳.
- ۴- گلهای اشک: ص ۲۲۶.
- ۵- پندهای جاویدان: ص ۱۲۵.
- ۶- دیوان فیض کاشانی: ج ۳، ص ۷۸۶.
- ۷- غار ثور، در کوهی که در یک فرسخی مکه قرار گرفته است، می باشد.
- ۸- نقش پا را تشخیص می شود.
- ۹- قیامت و قرآن: ص ۱۱۷ - مجمع البیان: ج ۵، ص ۳۱.
- ۱۰- فیض کاشانی: ص ۲۸۵.
- ۱۱- کتاب آدابی از قرآن: ص ۵۳.
- ۱۲- گلوآژه: ۲، ص ۴۱.
- ۱۳- نهج الفصاحه: ص ۲ - و آدابی از قرآن: ص ۵۴.
- ۱۴- کتاب نصایح یا سخنان چهارده معصوم: ص ۲۴۸.
- ۱۵- دیوان خسرو: ص ۱۳.
- ۱۶- تفسیر سوره حجرات: ص ۶۲.
- ۱۷- گلوآژه: ۳، ص ۲۰۸.
- ۱۸- سلام بر مدینه: ص ۵۷.
- ۱۹- دوستان: ج ۱، ص ۱۰۳- کتاب ریاحین الشریعه: ج ۴، ص ۳۲۰.
- ۲۰- دیوان خسرو: ص ۱۷۹.
- ۲۱- نهج الفصاحه: ص ۱۶۰ - و دوستان: ج ۱، ص ۱۴۰.
- ۲۲- سفود آهنی است که با آن گوشت را بریان می کنند.
- ۲۳- فروغ کافی: کتاب الجنائز، ص ۲۵۳.
- ۲۴- دیوان فیض: ج ۳، ص ۱۰۸۱.
- ۲۵- داستان های عبرت انگیز: ص ۹۵.
- ۲۶- داستان های عبرت انگیز: ص ۹۷.
- ۲۷- دیوان فیض کاشانی: ج ۳، ص ۱۲۵۹.
- ۲۸- سیره نبوی: ص ۲۹.
- کتاب داستانهایی از صلوات بر محمد و آل محمد: ص ۱۰۰.
- ۲۹- حکایتها: ص ۱۳.
- ۳۰- حکایتها و هدایتها: ص ۱۵.
- ۳۱- دیوان خسرو: ص ۱۶.
- ۳۲- ثمرات الحیاه: ص ۱۲.
- ۳۳- ثمرات: ص ۸۲.
- ۳۴- دیوان فیض: ج ۱، ص ۲۸۶.
- ۳۵- خالد فردی بود که مورد نفرین پیامبر قرار گرفت و جنایاتی مرتکب شد که از صدام و هیتلر کمتر نبود.

- ۳۶- دوستان: ج ۳، ص ۱۰۵ - سفینه البحار: ج ۱، ص ۵۱۲.
- ۳۷- دیوان فیض: ج ۱، ص ۲۸۷.
- ۳۸- گل‌های اشک: ص ۲۲۵.
- ۳۹- ثمرات: ص ۱۰۵.
- ۴۰- ثمرات: ص ۱۷۹ - تجلی سعادت: ص ۳۶ و ۳۷.
- ۴۱- ثمرات: ص ۱۹۰ - حیوه القلوب.
- ۴۲- اشعار برگزیده: ص ۱۶.
- ۴۳- دوستان: ج ۳، ص ۲۱۴ - تفسیر روح البیان: ج ۱، ص ۲۷۱.
- ۴۴- ثمرات الحیاة: ص ۱۲.
- ۴۵- تجلی سعادت با کمی تصرف: ص ۲۷.
- ۴۶- بیست گفتار: ص ۱۹۲.
- ۴۷- دیوان مقدم: ص ۱۷۴.
- ۴۸- ثمرات: ص ۲۳۳ - جامع الاخبار.
- ۴۹- پندهای جاویدان: ص ۲۶۴.
- ۵۰- حکایتها: ص ۲۳ - خدمات متقابل اسلام و ایران.
- ۵۱- گلوآژه: ج ۳، ص ۷۶.
- ۵۲- سیره نبوی: ص ۱۳۹.
- ۵۳- دیوان مقدم: ص ۱۰۳.
- ۵۴- حکایتها: ص ۳۵ - گفتارهای معنوی: ص ۱۵۹.
- ۵۵- دیوان مقدم: ص ۱۸۳.
- ۵۶- حکایتها: ص ۳۷.
- ۵۷- ثمرات: ص ۲۹۴ - عین الحیوه.
- ۵۸- ثمرات: ص ۳۰۶.
- ۵۹- درج عقیق: ص ۲۴۴.
- ۶۰- سوره یس: آیه ۱۲.
- ۶۱- اصول کافی: ج ۳، ص ۳۹۴ - وسائل الشیعه: ج ۲، ص ۴۶۲.
- ۶۲- چهل حدیث حضرت امام خمینی (ره): ص ۲۲.
- ۶۳- سید محمد تقی مقدم: ص ۲۱۸.
- ۶۴- اصول کافی: ج ۳، ص ۳۹۷.
- ۶۵- دیوان مقدم: ص ۱۷۶.
- ۶۶- معراج السعاده: ص ۵۵.
- ۶۷- سفینه نور: ص ۱۶.
- ۶۸- ابو سعید ابوالخیر.
- ۶۹- معراج السعاده: ص ۱۷۷.
- ۷۰- دیوان مقدم: ص ۵۸.
- ۷۱- فقرای صبر کننده.
- ۷۲- معراج السعاده: ص ۲۷۱.
- ۷۳- دیوان مقدم: ص ۵۵.
- ۷۴- اخلاق و احکام: ص ۱۲۲ - بحار الانوار، کتاب عدل: ص ۹۸.
- ۷۵- سوره آل عمران: آیه ۹۳.
- ۷۶- اخلاق و مکارم: ص ۱۸۹.

- ۷۷- درج عقیق مرحوم علی پرپینچیها: ص ۲۳۱.
- ۷۸- سوره نساء: آیه ۹.
- ۷۹- اخلاق و احکام: ص ۳۰۳ - کتاب توحید: ص ۳۳۰.
- ۸۰- اخلاق و احکام: ص ۳۰۵ - گنجینه ای از قرآن: ص ۲۸.
- ۸۱- اخلاق و احکام: ص ۴۰۳ - کتاب ایمان ص ۲۵۷.
- ۸۲- دیوان خسرو: ص ۱۸.
- ۸۳- داستان راستان: ج ۱، ص ۲۴ - کحل البصر: ص ۷۰.
- ۸۴- داستان راستان: ج ۱، ص ۱۴۱ - وسائل الشیعه: ج ۲، ص ۲۱۲.
- ۸۵- دیوان خسرو: ص ۱۹.
- ۸۶- داستان راستان: ج ۱، ص ۱۷۷ - کافی: ج ۲، ص ۵۳.
- ۸۷- داستان راستان: ج ۱، ص ۱۹۳ - کافی: ج ۲، ص ۶۶۶.
- ۸۸- دیوان مقدم: ص ۲۰۱.
- ۸۹- داستان راستان: ج ۱، ص ۱۹۷ - شرح ابن ابی الحدید: ج ۳، ص ۵۶۸.
- ۹۰- نساء: آیه ۴۱.
- ۹۱- کحل البصر: ص ۷۹. محدث قمی.
- ۹۲- گلهای نبوت: ص ۲۷.
- ۹۳- سیره ابن هشام: ج ۱، ص ۴۱۶.
- ۹۴- نغمه های ولایت: ص ۱۵.
- ۹۵- کافی ج ۲، ص ۲۵ - وسائل الشیعه: ج ۲، ص ۴۹۷.
- ۹۶- دیوان فیض کاشانی: ج ۲، ص ۳۴۸.
- ۹۷- کحل البصر: ص ۶۷. محدث قمی.
- ۹۸- اشعار برگزیده فلسفی: ص ۱۲.
- ۹۹- وسائل الشیعه: ج ۲، ص ۴۷۲.
- ۱۰۰- مسند احمد بن حنبل: ص ۲۲۱ - داستان راستان: ج ۲، ص ۱۴۴.
- ۱۰۱- بحار الانوار ج ۱، ص ۲۰۴.
- ۱۰۲- داستان راستان: ج ۲، ص ۲۲۳ - روضه کافی: ص ۷۷.
- ۱۰۳- توحید: ص ۱۵۴ - کتاب نبوت: ص ۱۱۱ مرحوم شهید دستغیب. تفسیر نمونه: ج ۱، ص ۱۴۹.
- ۱۰۴- توحید: ص ۱۶۳ - نبوت: ص ۱۶۷.
- ۱۰۵- نبوت ص ۹۲ و ۱۷۱.
- ۱۰۶- دوستان: ص ۷۷ - روضه کافی: ص ۱۲۶.
- ۱۰۷- سلام بر مدینه: ص ۶۵.
- ۱۰۸- روضه الواعظین: ص ۳۷ - بحار: ج ۴۱، ص ۲۱۸.
- ۱۰۹- گلواژه: ج ۱، ص ۳۳.
- ۱۱۰- فروغ کافی: ج ۶، ص ۴۸.
- ۱۱۱- دکتر قاسم رسا.
- ۱۱۲- توحید و نبوت: ص ۱۷۳.
- ۱۱۳- گلواژه: ج ۲، ص ۳۵.

- ۱۱۴- منتخب التواریخ: ص ۸۶۹ - پندهای جاویدان: ص ۱۷۳.
- ۱۱۵- گلوآژه: ج ۲، ص ۲۲.
- ۱۱۶- سوره سجده: آیه ۲۲.
- ۱۱۷- پندهای جاویدان: ص ۱۸۱ - کتاب رنگارنگ: ج ۱، ص ۲۶۲.
- ۱۱۸- مصلح الدین سعدی شیرازی.
- ۱۱۹- معراج: ص ۲۶.
- ۱۲۰- گلوآژه: ج ۱، ص ۱۶۳.
- ۱۲۱- معراج: ص ۶۵.
- ۱۲۲- توحید: ص ۱۸۱.
- ۱۲۳- وسائل الشیعه: ج ۱۹، ص ۳.
- ۱۲۴- گلوآژه: ج ۱ ص ۱۷۹، حاجی علی آهی.
- ۱۲۵- امالی شیخ طوسی: ج ۱، ص ۶۲.
- ۱۲۶- دکتر قاسم رسا.
- ۱۲۷- اصول کافی: ج ۲، حدیث ۵، باب الصمت.
- ۱۲۸- تفسیر روح البیان: ج ۴، ص ۱۹۱.
- ۱۲۹- سفینه البحار: ج ۲، ص ۳۵۱.
- ۱۳۰- گلوآژه: ج ۲، ص ۳۷.

فهرست مطالب

- 2..... مقدمه
- آیا راضی نیستی که من پدر تو باشم؟....
- 6.....
- 9..... برای نجات پیامبر هم دروغ نگفت!.....
- 11..... پای مبارك حضرت مجروح شد.....
- 13..... برای حضرت گریه اش گرفت.....
- 15..... آیا مثل غلامان نشسته آید.....
- 16..... شش سفارش از رسول خدا ﷺ.....
- 17..... نه سال با پیامبر بودم.....
- 19..... درود و صلوات به نفع ما است.....
- پیامبر فرمود: پدرش مرد کریم و بزرگواری
- 20..... بود.....
- 22..... حضرت شوخی هم می کردند.....
- 23..... قبض روح سه دسته.....
- 25..... نمی دانند که آن ساعت تلخ تر است.....
- 27..... اهمیت تسبیحات اربعه.....
- 28..... ابهت پیامبر ﷺ.....
- 29..... برخورد پیامبر ﷺ با آدم بی رحم.....
- 30..... پیامبر و خورشید گرفتگی.....
- 32..... فقط خدا سزاوار سجده است.....
- 34..... مورد عنایت رسول خدا ﷺ قرار گرفت.....
- 36..... زنی که پیامبر بر جنازه او نماز خواند.....
- 38..... اذان بلال و شیون مردم.....
- 40..... امت پیامبر ﷺ بهترین امته.....
- 42..... برگ عیشی به گور خویش فرست.....
- 43..... پیشانی حضرت شکست.....
- 45..... ارتباط با خدا در حال سجده.....
- 46..... می خواهم رسول خدا ﷺ را امتحان کنم.....
- 47..... احساسات را با عقل منطق خاموش کرد.....
- 49..... رسول اکرم ﷺ از او تعهد گرفت.....
- 50..... چه کسانی به سه بلا مبتلا می شوند.....
- 52..... سه پیشنهاد بت پرستها.....
- 53..... برخورد حضرت با یهودی.....

- 54 اگر گفته بودید بر او نماز نمی خواندم
- 55 مهریه او تعلیم قرآن باشد.....
- 57 ثروتمندی که همان شب فقیر شد.....
- 59 فقیر و ثروتمند.....
- 61 گناهان این گونه جمع می شوند.....
- 62 هر دو گریان شدند.....
- 63 سر آغاز نافرمانی خدا شش چیز است.....
- 64 علم و عالم و سفارش پیامبر.....
- 66 نزدیک بروید تا برای شما دعا کند.....
- 67 می خواست لباس رسول خدا ﷺ را پاره کند ..
- 68 خدا با رسول اکرم ﷺ تکلم کرد.....
- 69 من دوست دارم بنده باشم.....
- 70 آیه انفاق و عمل اصحاب.....
- 72 دوستان بهشتی.....
- 73 درخت بادوام و محکم.....
- 74 اگر این دعا را بخواند.....
- 76 مرد عرب و رسول اکرم ﷺ.....
- 78 ناسزا مگو.....
- 79 علامت یقین تو چیست؟.....
- 81 همسایه آزار، ایمان ندارد.....
- 82 زن شیر دل در میدان جنگ.....
- 85 چشمهای رسول اکرم پر از اشک شد.....
- 86 غلام مسیحی دست و پای رسول خدا ﷺ را بوسید.....
- 90 طرح چند سؤال.....
- 91 حضرت گرسنه به بستر رفتند.....
- 93 پس از هر فرازی نشیبی برسد.....
- 95 ماجرای پیامبر ﷺ و عایشه.....
- 100 تشییع جنازه بهتر است یا تعلیم علم.....
- 102 آن روز به خاطر دوستی پیامبر دنبال کار نرفت.....
- 104 فار قلیط کیست؟.....
- 107 پیامبر صلی الله علیه و آله بچه ها را زنده کرد.....
- 109 زن یهودیه و لطف پیامبر ﷺ.....
- 111 پیامبر ﷺ و ابوذر.....
- 113 معجزه و انکار.....

پیامبر ﷺ با شتاب نماز را تمام کرد	116
غذای پر برکت	118.....
مرد عرب دست خود را قطع کرد	120.....
در عالم خواب به حضور پیامبر	122.....
پسر ابولهب داماد پیامبر ﷺ بود	124.....
مسجد الاقصی را به پیامبر نشان دادند	126.....
نقره تبدیل به طلا شد	128.....
پیامبر و سفارش به مردم	129.....
جان کندن جوان	131.....
چهار کلمه حکمت	133.....
ذکر گفتن پرنده کور	134.....
فرزند محمد ﷺ حسین <small>علیه السلام</small> است	135.....
پی نوشت ها	138.....
فهرست مطالب	142.....